بسم الله الرحمن الرحیم

علامات الفاظ ش مشترک مع معرب ع عربی ف فارسی عب عربی کی

فارسی ح فارسی مقدم بر عربی در تجنیس در لغت هم جنس بودن است

و در اصطلاح بودن دو لفظ است مثلا هم جنس و این تجنیس پنج قسمت

اول در تجنیس تام و آن آنست که متحد باشند دو لفظ مثلا در حروف

و ترتیب و اعراب چنانکه نخل و نخل دقیق و دقیق دوم در تجنیس ناقص و آن آنست

که متحد باشند دو لفظ در حروف و ترتیب و مختلف باشند در اعراب

چنانچه بُرد و بَرد و بِر و بَر سیم تجنیس خط و آن آنست که متحد باشند دو لفظ در صورت

و خط و مختلف باشند در نقطه و غیره چنانچه خیر و حبر و خبر و حبر چهارم تجنیس قلب

و آن آنست که متحد باشند دو لفظ در حروف و مختلف باشند در ترتیب چنانکه رب و بر

پنجم تجنیس زاید و آن آنست که متحد باشند دو لفظ در بعضی حروف و ترتیب

و در یک لفظ چیزی زاید باشد چنانچه صول و صولجان القطعة الاول

فی التجنیس تام مصر شهر و شهر ماه و ماء آب و خوف سهم

سهم تیر و اجنحه چون بال باشد بال جان منقحه دم

دم [illegible] بود خون و منی گل گچ چه داغ قیح ریم و ریم

اهو ذاك ان و ان وما ان شعر بیت و بیت خانه روح

جان و جان چه ماه نحن ماء و ماء آب و نون ماهی

حیث آن هست رمان نار و نار آتش شجر دار است

و دار خانه و ایت علم دان و علم باشد نشان

جمال و وهل و بال و حال چالاک

کرم دان معنی دود و دود را معنی

سبعه هفت و هفت بیت و جا چه دست است و دست

هست صد با الاثنین و صدر سینه حله خوب حسن دال

لهو بازی باز و بازی با قصید و باز دیر در نکوئی و غنیمت خیر و شر و بیرون

برد و فاقع سرد و زرد و سر دنیم آمد زره
مشتری را خانه قوس و قوس را میدان کمان
مغفر و برزه هیات الف وام و رام آهو بره
ضان میش و میش مزج شیر میشان و بزان
عرش سود و سور باره اسم نام و نام خفت
هدهد پوپه ریشه تکیا بر زبال مرغکان
فاخته چرغ قبج کبک برخوان لحیه ریش
و ریش پر دان ماره مرد و مرد جمع امردان
مرء مرد و مرد نان ترکردن و ملح جبه شور
شور فتنه فتنه باشد آزمایش امتحان
حرب رزم و رزم لاغر شهد شان و شان جاه
حقد کین کین و ملطا ز گوشت فرج زنان
حبه خرده ذره مور است و نظر دیدن نوم
بزم و عض هم شرد و شیدن بالگشت میان

ظلم

ظلم جور و جور باشد عود و مغرب شام و شام
و است از قدس و دمشق است و طبی با نهروان
سفل زیر و زیر سند و شامه خال و خال ابر
مشط شانه شانه جاه و پشت ای صاحب کمان
نفع سود و سود همه ها مر او زهره است
زهره تاریکی و خوبی و سفیدی عیان
عشق را معنی هوا دان و هوا جو شعیر
ظلم جو و جو عود و ندر کم چند دان
معنی قثا خیار است و خیار و خبر خوب
حرف لا طحی هم بود قطع طریق جیم آن
تازه خوبی بها دان و بها باشد ثمن
عرق رگ رگ دل بستن و جرم گنه برد بکران
لبس رخت و لی بود جام و ذهب باشد طلاء زر
ذ تمثال بر طلا آهو بچه کاو غنم یا مثل آن

هست حتی تا وتا واین معانی جای ست جای ه
چه کرندین ساید ساید صحن وصلح ومیدان
غلاج زنبور وزنبور است گلب ویلدرمه ه
مرمکو وسجل دلو ودلو برجی ز اسمان
ابو وبا وایا ای ایها این پنج حرف ه
اسم را منصوب سازند در این بنود کمان
هست استعمال این هر پنج از بهر ندا ه
وز مشاهیر حروف اینند نزد نحویان

هر مصراع از دو مصراع عربی قلب دیگریست بطریق لف ونشر

کعب بر دو لحن جیر وخلق وعرف ه لهو سرها فهم ودانا خوی وبوی
فرع وقلع وبیح ونخل وحرب ولعل ه
شاخ وپانک وسرد وصوب وراه شوی
هجو وقمح وحمل وجره وسبع وطبع ه
ذم وکندم وبار وبد وعقد وخوی

عبط وعیب ومزج وملح وحمق ووجه ه
کذب عار وخلط دیدن کول روی
رهن ودمع وثور وقوم وحلم وجوف ه
بند واشک وگاو وجمع ولطف وتوی
فوج وصلح وموق روث وعمل ونهر ه
فرقه شور کول وسرکین هضم جوی

مصادر مرتبه مقلوب بیت بملاحظه لف ونشر عربی وفارسی

نبت وواح وجوع وعوج وحار تین ه
رستن مر درد وکج کسری وکاه
ربب صح وحفل ونفح وجبم وبتر ه
شک ومالش جمع ودانش قطع وجاه
نم وحار وجرح حرج داح ومبر ه
نمی گرمی ولیش وتنگی خنم وشاه
بروعون وجف وقبح ونوع وریب ه دشت وبادی خلک وره مثل واله

ترجمهٔ هر مصراع مقلوب مستوی است بجمله حفظ لف و نشر در معنی

فکر و یوم و قبل و تحت و رایت و صحب ٭
وای روز و پیش و شیب و زور و یار

سر و جای و بعد و وادی و وقت و سهل ٭
واز کرم و دور و وحدو مرک و ونار

فخذ نعم و کنز و حرب و ضعف جزء ٭
ران و نیک و گنج و جنگ و کین و تار

عین حمر و لحیه لبث و دب شجر ٭
راد سرخ و ریش و شیر و خرس دار

انف و قند و قصر و طین و مکر و دام ٭
دام و دیگ و کاخ و خاک و کید و ماد

الفاظی که قلب که قلب لکن عین است

باب و لعل و لیل و توت و دود و موم ٭
تخت و قاق و تتن و خوخ و نون و میم

قلب هر یک عین او شد معنیش ٭ هست ظاهر نزد طبع مستقیم

قلب معانی عین معانی است

خبز و کعک و ثور و بکم و داء و سفل ٭
نان و کاک و گاو و گنگ و درد و دون

عرش و عدل و عرف دام و بول و طمل ٭
تخت و داد بوی و باب و شاش زرد

تمام شش مصراع مقلوب مستوی است برغایت لف و نشر

سبع و قطن و خبط و حت غضب و حرب ٭
عقد و پنبه سهو و سعت قطع و جنگ

جنب و کهب و منح و عین و فیض و نوص ٭
پهلو و غم جز زبان و جود و رنگ

سرج و طوق و لهب و لسب و رمح و شنج ٭ زین و پای و بانک و لعق و قهر و سنگ

جنس و حرس و سبل و بجل فلح و جرس ٭
نوع میل و قوم و لبس دوجی و رنگ نیک

صوت و صیف و تیغ و ختم و برگ و بیخ ٭ راه و جهان ضوء و جرم و سلینه

برح والضع وبجر وطبخ ولظو عطب
ضعب وباوم بنجش كفت وننك

قطعهٔ ذو بحرین

غالیه بوی خوش وغالی گران
مصطبه میخانه و خمها دنان

حالبه دوشنده وناقه شتر   خایفه ترسنده وصلع دندان

دجله شط وشاطی و ساحل کنار
جاریه کشتی وجاری روان

میسره دست چپ وصف نگاه
معرکه لشکر وظاهر هر عیان

مسئله مسئله جای سؤال
منقصه عیب آمد ووسم نشان

مغفرت آمرزش ورحمت خدای   مغفرت آگاهی وحالم بیخبران

او شك ان یفعل قد وکذا   زود بود انکه کند زید ا

مرتبه جا مالح وملوح شور
نارقه نو مختفی آمد نهان

شارقه رخشنده وشمس آفتاب
هایمه حیران مظنه شد گمان

هذه القطعه فی المثنث

کم غلاف واستین کم چند کم
سحر طب مسحور وطب طبیب

عار سب دشنام و سب دشنام سب
برکندم بر سیابان بر نجیب

زغم زعم زعم گفتن خطبه کار
خطبه خواهش خطبه گفتار خطیب

قطب سیل واسیا وکوکبی
کو بود با فرقدان دایم قریب

هست قطب وقطب بود مانند قطب
در لغت امثال این بود عجیب

خله خوی وحاجت وخُله علف
پوشش قوس است خله ای حبیب

خواب حُلم وبُردباری حِلم وحَلم
همچو حلمه هست پستان ای لبیب

هذه القطعه ایضا فی المثلث

مَلک کسب ومُلک شاهی مالِک مال
حَل کشادن حُل مهتر حِل حلال

بادیان جَل جُل وپوشش جِل جلیل
سرکه می خِل خَل وخُل خلیل

هر بزه کفتن هُجر وفرقت هجر ودار
هجر دوری کردن ونصف النهار

قطعهٔ مقطوعهٔ الف

دمع وحرب نیزه بیضه خود ومنطقه کمر
جب بریدن جبجبه زنبیل وحر دوختن کند

بز

نبل وسیف وجنه چه بود تیر وشمشیر وسپر
حلب وجذب وشیر دوشیدن ابود غلت سبب

ری وحلبه برده دل هست غم وهم کرب
زیر سفل وتحت علو وفوق هر دو چه زبر

صفر دوی وزیب زینت فضه نقره وزر ذهب
سکه کوی وکوه دو وزن دهکده نعم حمیر

شد خوده رو وسب معجر بود خویشی نسب
نمیمت ورنه وقت سخن چینی حدیث شنب

حم پلید وزن زن حلیله بعل شوی بر زن غرب
لحنچ بخچتن خر بن بلحنج وجمع در درد

صبره خرمن صعب سختی وعجم ضد عرب

قطعهٔ منوعه

داخل درون فیها در آن خارج بیرون سپ کمان
جوف اندرون لا ادع کمان عاجز بون

سلکت شهی منطق کبر خادم وهی جنس پسر
خالی بقی ولدیه غم کبر وهی عالم جهان
سختی تعب بازی لعب جتن طلب علة سبب
کلفة کرب اندوه شادی وطرب بهجت صبر سرور
سرکش ابی ولو اکونا کسردنی الاکبر
لاغر ضنی عالی ونزتازه طری جاری روان
اثم شمانا اله ابن بلمق وبا عنبر از مین
کریه بکا انجه بتن مسکین کدا آینه نشان

هذه القطعة أيضا في المتوضع

بری مالی شوی بریان تکن لالی عری عریان
تهی خالی جنین بیجان کران غالی حوض اوزان
صحی ظاهر کسا جامه قوی قادر صحف نامه
هجا بلا هر قلم خامه جلی ظاهر خفی پنهان
عرنجی همی کوری بکم لنکی بطر دوری   سنن شکی عنف جوری بلند نکو عنی

عن

عنا قوت وکالاند عنا شدت کتف شانه
فرح بهجت جود لاند سنا رفعت جواب بنان
دوا دوحصین زندان ولعب بازو دوجا دندان
اقط پینو علا سندان تبق بدخوی کریان

قطعة الاوزنة الا الف

کا دفرما بند امرا مرکار
پاسبان امین حارس دلان ستوان
افتتاح اغاز واخر انتها
عاهت آفت سام وابرص سوسمار
ادب حاجب اخ برادر یا الحال   ذالک آن حاص الو همسایه
الت واسباب دلهیدلان متاع
فا دخا نجا مکان رمان انار

الفاظ عربیه وهو مصراعی تجنیس بلا اخذ لف ونشر

یوم نوم وثوم دون خواب وسیر   قبل فیل وفیل پیش پیل شاه

مسک و مِلک و فُلک شک و سنک و نخل •

بدر شند و بذر تخم و عهد و ماه •

دوح و رمح و زوج با دوجان شوی •

شرع و سرع شروع زود و زود و راه •

خلو و خلف و خلق صورة کذب و خوی •

بر و بر و بر نقد و کوه و چاه •

ظهر و طهر و ظهر پشتین پاک دشت •

بین و تین و تبن میان انجیر و کاه •

حالی ترجمه مصادیع تجنیس خط است و لف و نشر

ثوم و شیخ و وجل سیر و پیر و پای • سید و سهم و بوق شیر و تیر و نای

حور عین و اکو خنک و چشم و کوی •

ضبح و عنط و سکه خنک و خشم کوی •

حصب و سقر و قطف بار و نار و زوبار •

حبل و غنج و جزوه نار و ناز و نار •

عین

عنین و ملح و بئر میق و شور و چاه •

حجب و حصن و رتبه منع و سور و جاه •

نهر و غط و ضنک جوی و سند و شک •

طبع و عقد و نبج جوی و بند و تنک •

قطعه مشترکه بین الفنین

زنجبیل و دبه موم و انگبین و امله •

جوهر و فیروزه و یاقوت و صندوق و کان •

سفره و کرباس و طشت و طاس و دیگر در و زو •

عنبر و اشنان و صابون جام و طنبور و رباب •

صبر و شمع و مرهم و کاغذ دوات و تیر و قلم •

کاس و دکان و شوربا و هریسه و کباب •

تخت و تابوت و جنازه نرجا و کیما •

سیما ایوان رواق و سجن و شاه و رکاب •

یاسمن لوزینه حلوا استر دیوان و غل • حق و سکه سختیان کافور و صحرا و تراب •

هذه القطعة المعربة

لابه لابق باشه باشق هش کفش
ساده ساذج تره ترج بنج بنك
کوسه کوسج حص کج وسکر شکر
شهره شهرج فتك پتك وزنج زنك
کعك کاك ومسك مشك وصين چين
بوره بورق روده رودق سنج سنك برده بردج سفته سفتج فيج پيك بوری بو
مهره مهرق تازه تازق صنك تنك
باده بادق وسمه وشمه کوزه کوز
دله دلق وپسته فستق صنج وچنك

هذه القطعة غير منقوطه

ملك مال واحمر آل وحول سال
سكه کوی وداه وداکره ممر
مرك سام وسال عام وسول کام صرسرها کرم وکرما حار وحر

م

صرع عهد وسر دهر هم امد
درد داد داد واره راس سر
دهر دور داه سورد کوره کور
سرو عرعر صرح مرمر لو اکر
عدل داد وحکم امر وسلم صلح
کرو سد اسوار امل کوهرها حُره

قطعة الحروف متصله ومنفصله

دوع اول وحادر رو وحاد ردوا
زده صرع وره دره دان دردأ
ترتيب مرتب موفق مؤيد مؤلف مركب تابد مؤبد
كلف عشق وكين ضغن وجنة سپر
لعب لهو وشين عيب وقصد سير
مشخص معين تعشق تعلق
مفخم معظم تلطف تملق

سلیمه حلیمه لحیمه جسیمه
شکیله جمیله مجله عظیمه

قطعهٔ رقطاء

نخرفه بستان هست باغ و جرجه جوی
دوحه صندوق شوی کبر و ریح بوی
کبک چو برغوث و جرجر باقلی
اضحیه قربان اجل باشد بری
عضل بهر و خوخ خلق و قوت اید
صقر چرخ و چرغ باز و با رصید
ذوق اذنق وجل پای شش حرجم
املک بهتان سغل نیت و بوحش شیم

قطعه خیفا

خنث کرک و ظبی اهو نطب راه
نجح ره وصب سو سماد و تبن کاه

ع

تیغ سیم بخشش عطا و بخش سهم
جزم مهمل بخشش لوح و جبین فاهم
شفق کم شین عکس و دین کمره شفقی
کودقش نم تبسطاء و نزع نقی
رحم شعبن و دغل بد جلاد قین
سمع بخش سطم تیز امساک حین

قطعه منقوطه الحروف

ففیف بخشش خفق جنبش خشف تیز
نشق ضبق و جنب ونشف و حفق تیز
نضیج پخته نبج نبض و نغض عنین
ششب پیری خبث زشتی ذیب زبن

این سه صنعت هست ده بیت تمام
جا در قطا جا رخفیا ای امام
لیک صنفو طحو بیت آمد آن ٭ تا معادض عاجز آید اندر آن

تم

هذا کتاب انیس العشاق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای خالقی را جلت عظمته که در مبدء خلقت وجود خاکیان را به تاج
ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و سپاس قادری را جلت
عظمته که آثار قدرت او گوهر نفس نفیس انسان را در سلک موجودات
بشرف نطق بخشید و عقل سرآمد را بر ملک مقرب برکشید و محرم اسرار
وحی گردانید و دل صدرنشین را برگزید و تشریف حضرت عزت لدنی
داشت و منزل قبول الهام کرامت کرد قلم این کتابت را بر حقایق معانی
دست تقرب داده و صحیفه الحکمت را برموز کتب آسمانی موشح
گردانید و تحف تحیات بروضه مقدس سیدی که لوای رسالت
بحکم سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ از عرش بفرش کشیده و ایوان
راه حق را بنور هدایت وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
از غسق ظلمات مسالک کفر نجات بخشید و درود بر آل و اصحاب او باد
که پیشه کاران کارگاه یقین بتلقین گویان کلمه دین اند و بنده اما بعد
غرض ازین مقدمات آنکه در تاریخ فتح روز افزون بندگی پادشاه کیوان

الهم

اسکندرشان مولی ناصر عباد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعداء
باسط الیمن والامان ناصر العدل والاحسان ظل الله فی الارض
قهرمان الدنیا والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله سلطانه
واوضح علی العالمین برهانه روزی بنده در محروسه مراغه از درون
جان طواف کعبه صدر الحکماء و سلطان العلماء استاد البشر
افضل المتأخرین نصیر الحق محمد بن نصیر الطوسی نور الله مضجعه
نشسته بودم از نقل آفتاب جهان در برج حمل آثار کوکبه نوروز بر آن
دشت نمایان فام مجلس وسیم چو سبز آراسته بیت نسیم باد در اعجاز زنده
کردن خاک ببرده آب همه معجزات عیسی را از لطف حیف اشاره
فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش
جانم رسید تعجب کنان گفتم شعر یارب این چه جوانی و جمال است جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ساقیان بهار جام لاله ارغوان
در میدان انداخته سلطان مرغزار زبرک طرب ساخته نرگس از عین
مستی تاج زرین برگوشه فرق نهاده غنچه از جام لبالب شکوفه کشان

سر از منظر شاخ بیرون آورده این یک مستان صبوحی را عنان اختیار ربود
وان یک خفته کان خواب عدم را چشم اختیار گشوده بیت گل در لحاف
غنچه خوش خفته بر سحرگاه باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل سرو آزاد
بوظیفه بندگی حضرت سلطان گل قیام نموده بلبل شیدا چون هزار دستان
بنغمه داودی فرود بیت هنوز ناشده بوس زبند غم آزاد دراز کرده زبان
چون مسیح در گفتار از هر طرف انجمن و در هر گوشه صاحب سخنی گوشه
سیه آن طبع بلند را از آتش اشعار او قدری تر کرده و رشته ناز از نظم لآلی تا از گوهر
کف زرمشری کرم شاهنشهی بحکم آنکه گفته اند بیت جواهر سخنم کار بسته
از وجود من است: چو کان نماند جواهر گران بها گردد: در آن اثنا به محاورت خود
فروشی آغاز کردند و زبان طعنه بر شعرای ماضی دراز کردند القصه
فحوای کلام از مباحثه بمجادله انجامید و مضمون بحث مفهوم نگشت چون در جرگه
سخن را گر اغماض دیدم و دراز دامنش را بالشتیاق فهم مجال مقال بود و محل سوال
بیت سرمست شد این بلبل گلشن سخن: ... تا که نهانی آواز آید ...
کرده فاضلی از افاضل عصری فرمود بیت هر چند که سر در ات افراخته: و با بلبل ...

برونق تو بوستان و صفا ننمود: تا عقده صد از نوزده انداخته: این رباعی مشکل است
بر اوصاف حسن خوبرویان و منوط بنا و دلایل ارباب سخن تا عقده و اشکال
این سخن بجواب مشکل کشای عیان زبان باید تا نتایج اجتماع اهل هنر
ظاهر گردد بعد این تامل بسیار عذر خواهان گفته اند شعر از نقشه خویشتن خبری
ده با که تو: هم ناقص بصیرتی و هم ناقل خبری: چون باتفاق از غرور سعی القصور دعوی
قایل گشته اکثر شعرای سخن آفرین و استادان باریک بین از کثرت معنی
و از غایت سخن دانی سراپای معشوقه را بنوزده باب منسوب کرده چرا که گفته اند
با ما تر از سیاهی رنگ شده گریبان هرچند در شرح این ابیات تحریر خامه حد زبان
و نسخه مفصل بسیج باب مسطور گردیدن تا بحکم اشاره بر سبیل ایجاز ورقی
چند مجمل بیاد الضمیر قابل مرقوم گشت و الفضل للمتقدم و این مخزنه
بروجه استحقاق مسمی شد بانیس العشاق من تصنیف اضعف عباد الله تعالی
و اجوجهم حسن بن محمد ملقب بشرف المشهور بالرامی احسن الله عواقبه شعر باش
تا چشم خانه شاه: منکر با خبر که در خواب است: رفع حجه گونه پرده خواهم کرد
آنکه در مهد نوزده باب است: باب اول در صفت موی باب دوم در صفت جبین

باب سیم در صفت ابرو باب چهارم در صفت چشم باب پنجم در صفت مژگان
باب ششم در صفت روی باب هفتم در صفت خط باب هشتم در صفت خال باب نهم
در صفت لب باب دهم در صفت دندان باب یازدهم در صفت دهان
باب دوازدهم در صفت زنخدان باب سیزدهم در صفت گردن باب چهاردهم در صفت بر
باب پانزدهم در صفت ساعد باب شانزدهم در صفت انگشت باب هفدهم در صفت
قد و قامت باب هجدهم در صفت میان باب نوزدهم در صفت ساق باب اول بدانکه باب اول
حالت موی را در کشور حسن آنچه سر آمد گفته اند و فرق داخل اوست و منقسم بر
سه نوع است نوع اول معقد و آن را به پهلوی کش مجانند و چنان باشد که گوی
دن را گره گویند چنانچه اسیر الدین اومانی فرماید نظم گردنت بن
بر آن حلقه عنبرین رسید : پایم فراز پایه چرخ برین رسید نوع دوم معقد و آن را
سوی داده است و آن را به پهلوی نغوله و بفارسی کلاله گویند و مراد از کلاله
آن است که پرشکن باشد چنانکه سید ذو الفقار گوید بیت دلم بدان شکن
کلاله مشک چین گرفته روی لاله نوع سیم مسلسل و آن چنان باشد موی نکارین
در یکدیگر گفته و آن را به پهلوی مرغول و بفارسی کاکل گویند چنانکه رشید الدین وطواط

می فرماید نظم کاکل مشکین برانداز از رخ چون آفتاب : حیف باشد
برمه روی تو از کاکل نقاب : و جمعی در کشور سرافرازند و در
مملکت کارسازند اگرچه موی و طره و گیسو و زلف خوانند اما در
میان جمع متفق فرق تمام است و ازین جمله هریک قرارگاهی و پناهی
بیت آنکه گرد رخسار چون مار در گلزار حلقه زنند ویرا زلف
خوانند چنانکه گفته اند در وصف دلبران موصوف است بیت دهنی برای
آنکه بغارت برند دل زلف آورند بر سر رخسار بجهند و آنچه در بناگوش
سر فرود آورد و در گردن محبوب بپیچد ویرا گیسو خوانند چنانچه
امیر الدین اخسیکی گوید نظم در بن گوش ار نداری آرزوی گردنش برنتا
گوشش چرا گردن گیسوی او و آنچه بادوش رسد و از دست درازی
پرسته ویرا باز پس بندند آن را طره گویند چنانکه مولانا کمال الدین
خواجه گرانی فرموده نظم یا طره را بندی که تا ترک عیاری کند : یا طره را
بندی تا ترک طراری کند : و آنچه گرد دارد و از میان معشوقه قرار در کنار گرد
ویرا موی گویند چنانکه نزاری گوید بیت موی تو تا میان و میان تو کم ز موی

چون مو که دید موی میان در میان ترک ◦ و آنچه مسلسل در خاک شده
و در پای معشوق سر اندازی کند موی درازست که زلفش خوانند چرا
که زلف مخصوص زنان است و موی عمومی دارد چنانچه مولانا خواجه
فرماید بیت خواجه اگر زلف کجش بینی که در پا اوفتاده ◦ با آن رسن در
چه مردگان در سینه کاری شود ◦ و زلف دلاویز معشوق را به عنبرینه
تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرماید نظم گیسویت عنبرینه گردن
تمام بود ◦ معشوق خوب روی چه محتاج زیورست ◦ و شعرای عرب زلف
و گیسو و موی را به هفت اسم مترادف در عبارت آورده اند صدغ ◦ ذوائب ◦ غدیره ◦
طره ◦ فرع ◦ شعر ◦ و اشخم موی سیاه را گویند و آن را بجز زلف کرده اند و جعد
موی بسیار سیاه را گویند و مسلسل شکن های زلف را خوانند که از دوران و
شکل و دور و تسلسل مجموع راسی صفت تعبیر کرده اند و از اعداد سی و
یازده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه سنبله ◦ حباله ◦ لیل ◦ ظلمت ◦
ظلام ◦ ظل ممدود ◦ عین ◦ غیم ◦ واو ◦ حبل متین ◦ و هیکل سبز ◦ گیسو را که حبل
معشوقست تعویذ عاشق میخوانند چنانکه مولانا خاقانی شیروانی در عبارت

آورده

آورده نظم بدو تا موی که تعویذ من است ◦ یادگار از سر مشکین تو است ◦
و یازده دیگر غیر مستعمل است و در عبارات لغات عرب متداول است
چنانچه عقد ◦ عقده ◦ جعد ◦ مجعد ◦ حبش ◦ برقع ◦ نقاب ◦ طناب ◦
غراب ◦ سنبله ◦ عقرب ◦ صلیب چنانچه مولانا محمود منور گوید بیت
روی بنما تا دگر عابد بگوید کار الصلوة ◦ زلف بگشا تا دگر راهب بگوید کار الصلیب ◦
و در استعمال یازده دیگر اهل عجم متحیرند چنانچه مشوش ◦ منقول ◦ مقرون ◦
عیار ◦ طرار ◦ لام ◦ حلقه ◦ نعل ◦ ثعبان ◦ دخان ◦ برج ◦ و ملک الشعرا
ظهیر الدین فاریابی میفرماید شعر چشمت بجادوی بدل چاه بابل است ◦
زلفت بکافری عوض برج خیبر است ◦ و بعضی از لغات عرب آونگ ◦
زلف را بخوشه عنب تشبیه کرده اند و شعرای عجم آن را در عبارت
آورده اند و این تشبیه بغایت غریب است چنانکه امیر معزی فرماید بیت گرفته
زلف گره گیر در میان دو لب ◦ چو خوشه عنب اندر میانه عناب ◦
و آنچه تعلق بفارسی گویان دارد در آن است که حقیقت صفت زلف را از
روی مجاز صد اسم نهاده اند چنانکه پهلوانان شعرا آن را عبارت در

آورده‌اند سمن‌سا بنفشه سنبل نافه‌کشای مشکین مشکبو مشک‌رنگ
مشک‌پاش مشک‌بیز مشک‌ریز عنبرریز عنبرآگین مشک عنبر عنبرفام
عنبر مشکین عنبرین عنبرآگین عنبرسا عنبربو عنبربار عنبرنسیم
غالیه‌رنگ غالیه‌بو غالیه‌فام غالیه‌سا غالیه ابرگلپوش کمن‌پوش
قمرپوش شام شام غریبان شبستان شب شب‌رنگ شب یلدا
شب دیجور شب قدر عمر دراز سایه سایبان پرده‌جنگ پرچم
چین ماچین هندوستان زنگبار هندو لاله سیه‌دل سیه‌کار
دلدوز دل‌آویز دلبند دلگیر دلیر دلربا سرنگون سرگردان سرکش
سرشکسته سرگشته سر باد داده سرافراز سرافکنده سرانداز دغادار
سارنن زره‌کنه کمندافکن کمندانداز رشته رسن‌تاب رسن‌باز
چنبر چنبری دود آتش‌پرست خورشیدپرست کافر کافرکیش
زنار چلیپا چوگان بند زنجیر شوریده پریشان سودائی دام زاغ پرشکن
خم اندر خم بادپیما هواوار پریشان‌کار آشفته آشفته‌کار تاب‌دار
تارمار سپوار بهم برآمده پریشان روزگار القصه لطولهای برکهات معقولات

لبار

لب رو ما معدوده است و بخلاف این تشبیهات ظهیرالدین فاریابی زلف را
جادو میخوانند و درین تشبیه مخترع است چنانکه می‌فرماید شعر زلفت بجادوی
ببرد هر کجا دلی است وانکه بچشم ابروی نامهربان ده واین تشبیهات بواسطه
آن در عصر عقد صد اسم زلف موصوف کرده‌اند که جمهور طایفه در استعمال
این تشبیه متفق نیستند و بدان لقبه بر کاه منظور سر برآشد یدیه صفای
مو ظاهر کرده و صد صفت زلف که سر دفتر نوزده باب حسن و جمال است
در دیوان دلبری منسوخ کرده تا کسی حقیقت این معنی ندانسته باشد مشعوف
کتاب این لغز کرده که قابل فهم باید برفرق توموسی ید و سیه نمود
ارحم تا عقد صد از نوزده اند خته والله اعلم باب دوم در صفت جبین و جبهه و ناصیه
وسیار یافت است و در فارسی بجز پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بین
چهار اسم مترادف روی نشسته است و چهار صد اطراف او را بچهار رنگ
سعه تشبیه کرده‌اند اول آنکه قدمای عرب جبین معشوق کرمان را از جهت
خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده‌اند واین تشبیه نا موجب است چه پیشانی از
پیش سپر ندو فارسی گویان جز این صیت اشک ندارند بیت کف الخضیب کشته بدکره

کره زنا صبا تندم ؛ که ماه من کره لبته از جبین بگشاید ؛ آنکه شعرای خراسان جبین در
درخشان را بسهیل تشبیه کرده اند چنانکه سیفی در تشبیه کتاب گفته اند نظم مهر
دل بینی پیوسته می درخشد ؛ از پرتو جبینش چون اختر یمانی ؛ سیم آنکه بعضی
مندانش مشتری خوانند و این تشبیه روشن است چنانکه قایل فرماید شعر
آن مشتری جبین سر عشاق از آن شدست ؛ کار آرزوی مهر جهانست مشتری ؛
چهارم از روی کشادگی ویرا زهره خوانند و این وجه بر همه سر آمده است
چنانکه فرخی فرماید نظم بر فلک حسن اگرچه زهره جبین است ؛ زهره برقص آید
اگر جبین بگشاید ؛ در صفت ابرو ابرو را اهل عرب حاجب گویند و بطاق محراب
و عین و نعل و هلال تشبیه کرده اند و بر دو قسم است متصل و منفصل بعضی گفته اند
که ابروی پیوسته از همه اقسام او خوشتر است چنانکه گفته اند بیت پیوسته
کسی خوش نبود در عالم ؛ جز ابروی یاسمن که پیوسته خوش است ؛ و در عجم
سیزده صفت موصوف است اول آنکه اهل نظم ویرا ماه نو خوانند از آن
رو که بر سپهر و جبین انگشت نماست و از رویت بعضی عظیم شده
میرود و همه را دیده با و نگرانست و خود او چنانکه هست بهمه کس روشن ننماید

تا عاشق مستمند بی تکلیف گوید بیت بهمه کس ننمودم بنمایم خم ابرو ؛ که تو دانی
سه نو هرکه به پیوسته بهمه کس ننماید ؛ و ادراک حقیقت او تعلق برقت اهل
نظر دارد چرا که گاه از ابر زلف محجوب گردد چنانکه دیدار ازین
قصور گوید نظم بکش از زلف سیه گوشه ابرو بنما ؛ گرچه در ابرو مه یکشبه نتوان
دیدن ؛ دوم آنکه اهل تشبیه بیک وجه که از او استدلال قاب قوسین
کرده اند قوسش میخوانند و بفارسی کمانش گویند چنانکه رامی فرماید
شعر در دو رکمان ابروت قوس کج دید ؛ پیوسته در آفتاب جز سیم آنکه
شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از دو رنگی بقوس و قزح تشبیه کرده است
نظم ان وسمه بر آن کمان ابرو ؛ چون قوس و قزح بر آفتاب است ؛
ابروی سبز رنگ زنگاری را کمان خوانند چنانکه گفته اند شعر ابروی
زنگاری کمان ؛ چون پرده برداری عیان ؛ تا دوش باشد در
جهان ؛ دیگر نباشد مشتری ؛ پنجم آنکه چون از گوشه‌های سرکجی دارد
زه است بجان میماند که معشوقان کمین عشاق کشند چنانکه گفته اند شعر
سهم است کمان ابروانت ؛ پیوسته کشیده تا بناگوش ؛ و گوشه گیران

کمان ابرو بند زلف که دل بسته محبوبند فرموده اند چنانکه شیخ عماد فقیه
گوید بیت دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن ۰ گوشه‌ای نیست که در بند
کمان ابروی نیست ششم آنکه ویرا طاق خوانند از آن وجه که منظر
دیده ارباب دارد چنانچه ابن یمین گوید نظم مدینه دیده معمار عشق طاقی چند ۰
جز ابروی تو که جفت است و طاق در عالم ۰ هفتم آنکه چون قبله عشاق است
گوشه نشینان ویرا محراب خوانند و از توجه روی دل برو دارند
چنانکه شیخ عماد فقیه فرماید بیت مذهب غمزه خونخوار تو دارد دل الحق
لاجرم گوشه ابروی تواش محراب است هشتم آنکه ابن هلال را [illegible] لقب
تشبیه کرده اند و در اخلاق این سخن گفته اند نظم از خط سواد بروانت بمثل ۰
عاجز شده ابن مقله و ابن هلال ۰ اهل قلم ویرا حلقه نون میخوانند چنانچه
صاحب کمالی فرماید فرد خوشنویس زمان را نباید در قلم ۰ هیچ نونی خوشتر
از ابروی دوست ۰ اگرچه چون کمال کاف ممدود است بکاف نقش
تشبیه کرده اند نظم حرفی که بود بر ورق حسن تو دال ۰ نون خم ابروی
تو باشد کاف دهم آنکه شهریاران عرصه میدان فصاحت چوگانش

گفته اند چنانچه مولانا قطب چوگانی میفرماید فرد خال ابروی فرازی گجت
گوی است که آن در خم چوگان باشد یازدهم آنکه چون نیک بختان داغ
قبول او بر ناصیه جان دارند به آنش نسبت کرده اند چنانچه قائل گوید بیت
نیک بخت آن بود که پیوسته ۰ داغ ابروش بر جبین باشد دوازدهم آنکه چون
از روی شوخی سر افراکوش محجوب دارد در دیوان حسن و حجاب راه
حجاب بدو ارزانی داشته اند چنانچه قایل گفته نظم لالای سر زلف تو
زان دربان است ۰ کابروی تو حاجب است پیشانی را سیزدهم آنکه طغرای
منشور حسن جمالش گرفته اند و در ابطال خط منظور مولانا ظهیر الدین فاریابی
می فرماید نظم طغرای ابروی تو بامضای نیکوئی ۰ برهان قاطع است
که آن خط مزور است ۰ باب چهارم در صفت چشم چشم را اهل عرب باصره و مقله
و ناظره و عین خوانند و آن چهار نوع است شهلا ۰ و کشیده ۰ و جادو آلوده
و میگون ۰ و غمزه او نیز چهار است و چشم شهلا را اکثر عبهری گویند و بجام
نرگس نسبت کرده اند چنانکه قایل شعر در خرابات مغان گوئی که سرمستان
غافلند ۰ از شراب شوق جام نرگس شهلای تو ۰ و چشم کشیده چشم نرگس است

که از تنگی بخطوط اجفان متصل است و لهذا بکاف سطح میمانه چنانکه گفته‌اند
شعر به چشمت یکنظر کار بود لیکن چو می‌بینم ۞ کی این دل که من دارم قبول
آن نظر کرده ۞ و چشم خواب آلوده و سرگردان را مخمور خوانند اگرچه ملائم
مست مؤید است که از عین مردم آرزوی مر بخواب فرو نمی‌آورد چنانچه
گفته‌اند شعر مینماید که سر عربده دارد چشمت ۞ مست خوابش نبرد تا نکند
آزاری ۞ و چشم میگون آن است که رنگ شراب دارد و مخمور باشد
و از شوخی بطرف العین از شور برانگیخته‌اند و آن را افشان گویند چنانکه
میرکرمانی گوید شعر روشن است این اهل معنی را که در دیوان حسن ۞ چشم شور
انگیز شوخت شاه بیت نیکوی است ۞ و اهل نظر چشم مخمور را به بیخانه مهد
صفت نسبت کرده‌اند از آنجمله سیزده در عرب متعارف است چنانکه
عبهر ۞ نرجس ۞ سقیم ۞ علیل ۞ فتری ۞ خمری ۞ مخمور ۞ ساجی ۞ سبد ۞ فتنه
فتان ۞ رنجاجی جسرغ ۞ و مردمک دیده را بعد و حبشی نسبت کرده‌اند
که در حجرهٔ جزع یمانی که در خواب بود چنانکه قائل گوید شعر بدو مخمور و سر
بهشت است ۞ خفته در پرده چرخ نمی‌است ۞ و بسی و رسته و بر چشم مست اول است

چنانکه نرگس ۞ بادام ۞ خواب آلوده ۞ گوشه نشین ۞ مردم آزار ۞ خوانه سیاه ۞ خطائی ۞
ترک فتنه ۞ فتنه جو ۞ جادو ۞ جادو فریب ۞ جادوانه ۞ جاوش ۞ جا
بابل ۞ خونریز ۞ خونخوار ۞ مردم افکن ۞ تیرانداز ۞ کمان‌دار ۞ آهو ۞ آهوانه ۞
آهو فریب ۞ آهویان ۞ شیرگیر ۞ شیر شکار ۞ نیم مست ۞ مستانه ۞ ... است
خواب بهار تاوان چنانکه شیخ فخرالدین عراقی گوید شعر فرا بهار که نه چشمش
که شوان گفت در عالم ۞ چه شاید کرد با مستی که خود را نتوان ساز ظهیر
الدین فاریابی چشم را بآفتاب تشبیه کرده است بجهت آنکه نور از روشن است
و چشم را عین مه گویند و چشمه آفتاب را عین میخوانند و در این
صفت ... اول است چنانکه می‌فرماید نظم چشم شوخش که آفتاب و سبست
خط بر ش که آسمان است ۞ در جفا و ستم چنان شده‌اند ۞ که کانچه
ایشان گفته عین خطاست ۞ پنجم در صفت مژگان ۞ مژگان را در عرب سلب گویند
و تلک چشم را اجفان هرچند خیل مژگان چشم ترک قلب شکن سپاهی
نامعدود است اما در عین اعیان بد دارند صفت منسوب است که بیش
سنان خوانند لنک این بیت که مشهور است شعر مژگانت

همی گذرد بر جوشن ° مانند سنان گیو در جنگ پشن ° پشن بسجه سوزن رسن نام
مقامی که میان طوس و افراسیاب در ان جنگ بود و تو را ینال
فتح کردند و اکثر پسران گودرز در ان جنگ کشته شدند و این جنگ را
جنگ پشن و جنگ لادن خوانند ° فرهنگ سروری و طایفه خنجرش
خوانند چنانکه گفته اند ای خنجر مژگان تو خون جهان ریخته ° وی ترکس خنجر
دشت با خون دل رو بخته ° و جمعی موی مژگان را بر تیغ نسبت کرده اند
چنانکه رضا می گوید شعر تا داده چشم مست ترا روزگار تیغ ° بر او نگرد در سر
موی کند از تیغ و گروهی مژگان را به ملک تیر نسبت کرده اند چرا که در خانهٔ
کمان خانهٔ ابروی او پیوسته در کمین عشاق است و موی شکاف نشانه است
چنانکه گفته اند نظم مژگان تو بر کمان ابرو ° تیرش همه بر نشانه دوخته
و گروهی نوک مژگان را به تیر نسبت کرده اند که از مجری دیده خون دلها
میریزد چنانکه گفته اند فرد ناوک مژگان او خون دلم لکه ریخت ° گرد
جهان سربسر در نظر ما سیاه ° و بیشتر وی را به نیشتر تشبیه کرده اند
چنانکه خاقانی شروانی فرماید بیت نوک مژگان چنان زدی بدلم ° که نیشش در جگر بشکست

دلهن

وبعضی از آنرو که در سواد حلقهٔ صفدری از هر طرف بسته دو رویه کشیده
صف در قلب صف شکنش خوانند چنانکه عاشق در وصف استحال از
زبان معشوق می گوید بیت خیل مژگانت در صف آراسته بر روی ام ° ریزش
خون می شود هردم که برهم میزنند ° و قومی نوک مژگان را از روی
تیزی با الماس ریزه تشبیه کرده اند چنانکه در شکست ریزی معشوق امیر
معزی میفرماید نظم خود زده به و بادام صد هزار الماس ° برون شده ز
سر الماسها ز دور خوشاب ° و جماعتی از شعرای قدیم مژگان را همچو
آینه وار نسبت کرده اند چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداول است
هر آینه غریب بنماید چنانکه اسدی فرماید شعر سنبل چنبر تو زنگی آتش
پرست ° نرگس مژگان تو هندوی تیغ دار ° و سخن سنجان باریک نظر
سر مژگان را به تار عنکبوت تشبیه کرده اند که از پرده عنکبوت
دیده از هر طرف راه دل عاشق بزند چنانکه سیف اقرع می گوید نظم از پردهٔ
عنکبوتی نرگس تو ° در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ ° و طایفهٔ دیگر
مو به تیر سیاهش نسبت کرده اند که بر بادام حلقه زند چنانکه مسیح آفرین فرماید

شعر موران سیه‌های شکرستان لبش ◦ در حلقه گرفته‌اند بادام شرار سخن
امرای کلام حجت چنانکه گفته‌اند که کلام الملوک ملوک الکلام و اکثر فصحای
عرب مژگان را بطعن رمح تشبیه کرده‌اند اما در رسالت شیخ حسن آموزی
بدین صفت آمده است که چون بر صحیفه جمال نون خط ابروی خوبان بکشند
موی زنده خامه تقدیر افتاد بر دیده نشست نام او مژگان شد هشتم در صفت
روی بلغت عرب بهشت اسم مسمی است چنانکه غره طلعت منظر ◦ عارض ◦
عذار ◦ خط ◦ خد ◦ وجه و وجه بر سه وجه موصوف است اول آدم و او را آدمی
خوانند و در لفظ آدم ایهامی است چنانکه خواجه سلمان میفرماید نظم دانه خال
تو بر عارض گندم گون بود ◦ آدم آمد زپی دانه و در دام افتاد ◦ دویم مادر و گوینه
و به ردی معروف است و اهل عجم گلرنگ میخوانند چنانکه مولانا بهشتی [illegible]
فرماید نظم رخساره گلرنگ تو ای سرو روان ◦ در دل ببت که از
باغ بهشت آورند سیم رضا میگویند و بعضی البته مشهور است و فن رسی
سفینه پوست گویند چنانکه شاعر گوید نظم تا برگ گل از شرم روی سفینه ز تو
ارغوانی شادی در پوست نگنجد ◦ و لعاری بهشت روی شناس است اول

انکه

انکه اهل دیده دیدارش میگویند چنانکه همام تبریزی گوید بیت اگر دیدار بنماید و حور را
نیارائی ◦ بهای همه دوزخ کند ز لطف او روضه ◦ انکه اهل خراسان چهره
اش میخوانند چنانکه فاریابی فرماید نظم شمعیست چهره تو که هر شب
ز نور خویش ◦ پروانه خانه و آسمان دهد سیم انکه اهل بخارا رخسارش
میخوانند چنانکه پور رودکی میفرماید شعر رخساره او چهره عاشق در دیده ◦
یا انکه نهفته دارد اندر پرده ◦ چهارم انکه عاشق شناقش رخسار میخوانند
چنانکه عموی شیرازی میگوید شعر گشاده گوی گریبان چه صبح بر سینه ◦
کشیده داغ صبوحی چو نیل بر رخساره ◦ پنجم انکه شاعران عرصه عشق رخش
میخوانند چنانکه سیف اخسیکتی فرماید بیت هر که رخش دید از کناره سیه دل ◦ در
شطرنج افتاده مات بد [illegible] مه ششم انکه فارسی گویان که آنش گفته‌اند نظم شده بار
دیگر گوشه روییت روزی ◦ از بخت نداشتم بدین خرابه ◦ هفتم بزبان
پهلوی دیم خوانند ◦ نظم دانم اتش ز دین چرا بکنین ◦ و آتش آتشو نه بود دل
با مدایان ◦ هشتم سایر خلق رویش خوانند بیت روی بنما که ایمان آورند ◦
بت پرستان زین سوی سنت ◦ ور روی نازنینان را انجیل صفت آراسته

آمده و در عرب به وجه تشبیه آب دو وجه بوده صفت متفاوت است شمس ٭ قمر ٭
بدر ٭ ید و بیضا ٭ مرآت ٭ شمس ٭ نار ٭ دره ٭ عاج ٭ کافور ٭ و اهل عجم از حقیقت
صفت برجا زلال کرده اند و بکیان عرب در عبارت آورده اند
چنانکه کعبه ٭ قبله ٭ دین ٭ مصحف ٭ صحیفه ٭ ورق ٭ صبح ٭ طلیعه ٭ نور ٭
علم ٭ ید و بیضا ٭ و روی را به نوزده نوع تشبیه کرده اند چنانکه مسطور بود
در بهشت آفتاب ٭ ماه ٭ جام جهان ٭ آئینه ٭ دست موسی ٭ آتش ٭ آب
شیر ٭ بهار ٭ گلزار ٭ گلستان ٭ گل ٭ لاله ٭ سمن ٭ یاسمن ٭ نسترن ٭
نسرین ٭ گلنار ٭ و پنج دیگر از عوالم نیم روز ٭ روم ٭ چین ٭ نگارخانه
چینی ٭ چنانکه گفته اند نظم خیال روی تو در چشم من چه جلوه کند ٭ نگارخانه
چین در نظر می آید ٭ و از عدد جمل و پنج اسم شش در میان این دو
طایفه مترادف است دسته اول چنانکه شمس ٭ آفتاب ٭ قمر ٭ ماه ٭ ید و بیضا ٭
دست موسی ٭ نار ٭ آتش ٭ مرآت ٭ آئینه ٭ دره ٭ گل ٭ گل ٭ و شعرای دو
کشکش پنج وجه صفت بینی نکرده اند جز این یک بیت ٭ بیت ماهی
دو عین بار ازون تا تسیم ٭ بینی الف کشیده در صفحه سیم ٭ بیت معظم در صفت خط

وخط پس ارباب حسن الفاظ مشترک میان اهل قلم و اهل حسن
و خط از غایت لطف در عبارت نمی آید فاما از روی قیاس
دو قسم گرفته اند قسم اول آنچه گرد لب بر می آید و روی سبزی دارد ٭ و اهل
عرب وی را نبات خوانند که در عبارت لطف و نما دارد و شعرای عجم
سبزش میخوانند چنانکه ظهیر فاریابی فرماید نظم در خط شدم ز سبزه
خط تو در نهان ٭ تا لب چرا بران لب شکرفشان نهاده ٭ و بستان
بیمن سحر خط سبز را فستقی خوانند چنانکه معزی فرماید بیت از پسته فستقی
کا امروز خطت سنبل سبزی دارد ٭ و شعرای خراسان دائره خط سبز را
نو رسته دود و لون با آسمان تشبیه کرده اند چنانکه سلطان الغ می فرماید
نظم خط سبزت از آن رو آسمان گشت تا عاشق ٭ بجان منت پذیر آید
عطای آسمانی را ٭ و ارباب مباحثه مهر گیاهش گفته اند و این دلیل روشن است چنانکه
خواجه سلمان می فرماید شعر رخ تو چشمه مهر است و گرد چشمه مهر ٭ دمیده سبزه خطت
بگر که مهر گیاه است ٭ و یک وجه بر گیاه و بر رنگ آئینه آتش تشبیه کرده اند چنانکه
میفرماید نظم آئینه روی دوست زنگار گرفت ٭ زانکه گرد دو چو کمال آئینه زنگ زده

واهل روحش ریحان خوانند بیت خطت زعنبر زردی در ریحان کرده یا قوت بسته
سر ترۀ واره و بحکم آنکه اصطلاح نسخ نسخهٔ حسن شکنند ظهیری گوید
نظم مغز دل کسی شود رخت این گونه خط زیرا که بر تو ملک ملاحت مقررست
و چنین که از سواد او ثلث و ثلث مراتب انواع خطوط درج یاقوت محقق کرده چنانکه
ادیب کاتب فرماید نظم خط غباری تو نسخ گشت و می ترسم که ناگهان
شود این نسخ ثلث و توقیعات و دیگرا با یزید حلیه دار گوید قطعه مرا ز خط
چو ریحان او محقق شد که از بنفشه غبار است خط نسخ منش و دیگر
گفته اند نظم تا مسلسل شد غبارش بر عذار نسخ ریحان گشت محقق تا من
غبار و حرف کیران لوح عشق شکل دال خط را بلام نسبت کرده اند چنانکه
علی رضوی گوید بیت خط تو که در شأن رخت نازل شد لامیست که بر آیت
حسنت دال است و او بچهار صفت در قلم آورده چنانکه ریحان و سبزه
مهرگیاه فیروزه مینا زنگار زنگاری فستقی طوطی خضر لام دال
دایره و شعرای خراسان دایرۀ دو خط را بهاله نسبت کرده اند چنانکه
ادیب صابر گوید فرد در دور رخی تو هاله اند خط سیه تا دایرۀ خط تو بر ماه شبیه

وآنچه

وآنچه از زلف سرافراز گوشی محبوب آورده از خیل سیاهی زنگبار است که
راه بخط خطا دارد و سر خیل حبشی گرفته چنانکه امیر معزی فرماید نظم زنخدان
که خطش بهم بر آمد زخطت کز تو حبشی بر سپاهی شد و این نوع را ایهام
بعد و سر خیل نسبت کرده اند در فارسی ترجمهٔ آن کرده چنانکه گفته اند نظم
لاله را تاب رخت بر سر آتش فکند عود را بوی خطت بر سر مجمر دارد و
فارسی مشک تشبیه کرده است و حقیقت آن نسبت از این جهت است لال
میرود بیت بندهٔ آن خط اشکنیم که گوی مورچه پای مشک آلوده به برگ گل
نرین نهاد و آنچه صفحهٔ عذار را دو رو به فرا گرفته است و اهتمام زیری کوش
از آن نمی توان کرد لازم است که قابل گوید بیت گرد مشک است که بر گرد
بنفشه است که بر دامن گل ریخته و جماعتی نشتر خط را غیر نسبت کرده اند
چنانکه ظهیر فاریابی می فرماید بیت آمد خط سیاه بجلالای رخش و بن
تیره منقضی است که لاله اش عنبر است و این به پانزده صفت است چنانکه
سنبل مشک عنبر عود سمندر زعفران دود ابر نیل
پای مورچه بنفشه شب چنانکه انوری فرماید نظم ای از بنفشه ساخته گل

در شب طرّه پنهان زده بر روی آفتاب ٥ و این تشبیهات که ذکر رفته بیشتر با اصطلاح
عجم است و بیشتر بعبارت عرب چنانکه ریحان ٥ خضر ٥ عود ٥ مشک ٥ عنبر ٥
نیل ٥ قیر ٥ هاله ٥ لام ٥ دال ٥ غراب ٥ و یحیی برمکی خط محبوب را بلباس عباسی تشبیه
کرده است و این معنی بغایت غریب است شعر خورشید رخت بلباس عباسی را ٥
پوشیده مگر سر خلافت دارد ٥ و خط از روی حقیقت طغرای منشور
دیوان نشو و نماست مادام که محبوب بمجلس اوصاف حسن آراسته
نگردد ناتمام است چراکه گفته اند نظم اهل معنی را اگر صورت بی خط منظور ٥
صورتی بودی رخت از روی معنی ناتمام ٥ اما آنکه را غبار در دیده بود
از مطالعه خط غبار چه تمتع دارد نظم چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین ٥
خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را ٥ باب ششم در صفت خال ٥ که معروف و مشهورست بر اهل
چشم و زینت جمال انام از عجم یافته تا روکش ماه عرب گشته است و خال
از آنکه نقطهٔ سودای خال معشوق که بسویدای دل عاشق نسبتی دارد از آن رو
که بر دو آتش نشینند چنانکه گفته اند ع تا تو بر برگ سمن نقطهٔ سودا زده ٥ و از این
جهت خال را بهندو نسبت کرده اند که پیوسته با آتش رخ در تاب است

چنانکه قاضی گوید بیت دل را بوعده دانهٔ خال تو زینهار ٥ زین پیشتر بر آتش
سوزان منه سپند ٥ و از سیاهی بکفر دل فرعون نسبت کرده اند چنانکه
شاعر گوید بیت بر رخ و خالت بی توحیدی و دل فرعون است ٥ رقم کفر چرا بر
ید بیضا زده ٥ و قدمای عرب خال را بحجر الاسود نسبت کرده اند و شعرای
عجم حقیقت این معنی را از ایشان طلب کرده اند و در عبارت آورده اند
چنانکه شاعر گوید شعر خالت حجر الاسود و ما اهل صفائیم ٥ حاجی نشود هر که ببوسه
حجرت را ٥ و ستاره شناسان نیک اختر بکوکب منخسف تشبیه کرده اند چنانکه
قایل گوید بیت ما بین دو ابروی تو آن نقطه خال ٥ چون کوکب منخسف بشبیه
میان دو هلال ٥ و کمال الدین اسمعیل خال دلبند را بهاروت نسبت کرده اند
نظم زلف تو بر بناگوش نشان داده بسی ٥ خال تو بر زنخدان بهاروت
چاه بابل ٥ و مولانا کمال الدین خواجه در صفت سقیل کرده آرامگاه بر لب
چشمهٔ زندگانی دارد می فرماید بیت که بیک نیم سیاهی است خال هندوی است
که بیک نیم لب آب زندگی برده ٥ و امیر خسرو دهلوی خال سیاه را بحبشی نسبت
کرده است نظم روشن شده از رخت که خال حبشی ٥ در ملک ختن افتاده

وشعرای خراسان خال را بانگورک دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا شمس الدین
سرای میفرماید بیت انگورک چشم مست خالت بکشم ه گر عین سواد مردم دیده کنم ه
و در صفت خال اهل لطف لطیف تر ازین رباعی نگفته اند رباعی آن خال
که سینه بر رخ تست معنی چه رائی است که جز بر گل تر ننشیند ه نی نی غلطا است
در گلستان رخت ه زنگی بچه برهنه گل میچیند ه و دانه خال به نقطه خط عظیم
تشبیه است چنانکه گفته اند ه بیت بر دایره حالت افتاده بر زنخدان ه نیست
که گرش داری زینب رو نگارش ه و نقطه خال را در مرکز دایره حسن بیت
و بیخ وجه قرار داده اند و اغند دو بیت و هست نزد عرب موصوفات اللهی مستعمل
و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود ه کوکب منخسف ه نقطه ه هاروت ه فلفل ه
حبش ه عنبر ه مسک ه و در عجم مشک گویند چنانکه معزی گوید نظم ای بر سمن
ز مشک نعید از زده مخال ه مسکین دلم افتاده ز خال تو بحال ه و معدوده دیگر بعجم مخصوص است
چنانکه هندو ه زنگی ه سیاه دل ه خون ه سوخته ه مشکین آهو ه عنبر آگین ه
عنبر پوش ه غالیه بو ه غالیه رنگ ه دانه و داغ ه مگس دل فرعان ه مهر نگین ه
انگورک دیده ه به دانه سوختگان سودای عشق دانند که نقطه حسن جمله صفحه

بجمال

جمال است و از نقش رونما نشان دهد و چشم بر بر صفحه رخسار از عنبر خال علامتی مینهند ه
چنانکه عارف برصفحه جمال استغفار گوید نظم نقطه رخانه نقاش ازل افتاد است
بر گلستان رخت تا تو نعمه از ده ه در حقیقت خال بود عشق مجاز معلم گشته بوده
و این را رمز ارباب قلوب دانند که صدر نشینان بارگاه قبول اند چنانکه
قایل اسرار گوید بیت اسرار و عشاق تو دهان گاهی ه کان خال سیاه نقطه بیت
که سر لست الهی م باب پنجم در صفت لب لب را اهل عرب شفه گویند و شعرای
عجم دو لب را حقه نسبت کرده اند چرا که مفرح دلهای غمزدگان در رو یافته اند
چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت چون ما ز جهره خواستم از حقه لبش ه و هیچ نیست
زلفش و از مهره ها بر دارد ه و باز لطوطی نسبت کرده اند از آن رو که شیرین
سخن است چنانکه قایل گوید نظم لب و سخن جان بجو آمیخته ای ه گر طوطی لبست
نجیب شیری زبان دهد ه و شیرین از آنکه خستگان فراقش شکر میخوانند چرا
که هیچ بیمار عشق از او نیست و دیگر بیمار دانه تشبیه کرده اند چنانکه ظهیر فاریابی
گوید بیت وش است اگر لب زنهد تیز نوری ه بیمار عشق را شکر و نار دان دهد ه
و بعضی لب معشوق را شکرستان گرفته اند چنانکه قایل گوید نظم طوطیان شکرستان از ترا

چه تو آن گفت که شهبا بنانند ۰ و چون شناسان حلقهٔ ارباب لطف لب را
بلعل تشبیه کرده اند چنانکه از رازو که ملیح و آبدار است چنانکه شیخ سعدی
می فرماید بیت ملاحت است لب و لعل آبدار تورا ۰ که در حدیث نیاید چه در
حدیث آید ۰ و دیگر ابوذر حلبه دار گوید شعر خاتم زر بدید آن لعل خال
بخش لبت ۰ در خیال آن بدندان می کند لعل نگین ۰ و خوشتر آنکه بیاقوتش
نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید بیت گفته بزرگ است لب او گفتم یاقوت
بزرگ قیمتی تر باشد ۰ و دیگر گفته اند شعر هرگز ندید جز لبت اندر میان گنج
یاقوت پاره که در او مضمر است قند ۰ و اهل سخن لب باریک یار تار قرمز
تشبیه کرده اند و دهن را به تنگی بسوراخ سوزن و در سبب آن قایل شیخ
سعدی فرماید بیت لبت از زردی باریکی نماید ۰ بچشم قرمزی چون تار قرمز
و ارباب دهش بنگین خاتم میخوانند و این بیت شهرتی دارد چنانکه
گفته اند بیت نگین خاتم لعلت اگر بدست افتد ۰ به نیم جو نخرم ملکت سلیمانی ۰
فصحای عرب لب یار را بر ملک نسبت کرده اند و ظهیر فاریابی فرماید نظم یاری کز
وظیفهٔ نوروز خواستم گفت از لبت رطب و هم از غمزه خار دار ۰ و دیگر

لبی

با یزید حلبه دار گوید بیت لب تلخی نبود از لب و لیکن ۰ ز لعلت بهزار باشد نوش نیش
ولب اطفال نوباوه را بنجات تشبیه کرده اند چراکه هر دو شیرین اند چنانکه
حلوائی گوید شعر عبد الله وبک عبیدم بوقت ۰ خوای لبت که بوی شیر
آید از او ۰ عاشق شور بخت بلکه انش نسبت کرده اند چراکه نمک
دارد و خواجه سلمان ساوجی فرماید بیت ترا اگر دهنت تا پدید شد سبزه
نمک شد هزار جان جهان ۰ و دیگر با یزید حلبه دار گوید شعر ای دایم نمک
ریش دل عاشق هیچ عاشق نمکدان لبت بهره نیش ۰ دارد آنرا که
عیسی دست روح الامینش خوانند ۰ لعل جانبخشت روح آیت کرده ۰
در دو چشم مست جای می پرستی ۰ ولب تشنگان شرب خضر آب حیواتش
خوانند و بلکه آب حیات نامند اما میرالی چه داند قدر آب حیوان
و هم گوینده نشان آب حیوان کز دهان یار می جستم ۰ دهانت بسته ای انگشت
بزیر لب نشان ما را ۰ و دوستان را عشق رحش خوانند ۰ شعر لعل تو را حجت
خون در دیدهٔ ما زده مدام ۰ چشم تو مست و دل در سینهٔ ما زده مدام آنم و یار
پنهان جان شیرین لب آورده اند تا لب را از روی دقت بیت و نه صفت

تشبیه کرده اند و این اعداد هیچ چه با اهل عرب تعلق دارد و یازده در عجم مستعمل است
چنانکه حوض کوثر ، راح ، روح ، یاقوت ، لعل ، مرجان ، زبرجد ، عقیق ، شهد
رطب ، عناب و پنج غیر مستعمل حلقه ، حقه ، قند ، نبات ، نقل ، و سیزده دیگر
تشبیه بعجم منسوب است چنانکه نمکین ، جان شیرین ، شکرین ، شکرستان ، دلجوی
و اهل عجم ، دو استعمال عبارت عرب نیز نهند بلکه در بیان لب تصرف
دارند و این معنی از مطالعهٔ دواوین استادان عرب محقق گردد که هر طرزه
طرزه ایست و هر نقطه نکته و از حسن مطلع جز از ظهیر فاریابی این معنی را
اثبات نکرده است بیت چرا بهای لب خون من بگوش آورد اگر نه لعل
خون از خواص عناب است باب دهم در صفت دندان دندان در لغت عرب به
نام مترادف است چنانکه ضرس ، ثغر ، سن ، و به صفت موصوف است
اول نور و اهل عجم شکوفه اش گفته اند دویم حباب که بزبان فارسی
کوپه گویند سیم برد یعنی تگرگ و عرب گوید بیض و ثلث کمفاج حب تحکن
عن کالبرد منهم و اکثر اهل عجم دندان را تگرگ گفته اند چراکه بنسبت این
دو صفت خوبتر است بیت ژاله از نرگس فرو بارید گل را آب داد ، و ز تگرگ روح پرورش

ز تگرگ روح پرورش عناب داد ، سلطان الشعرا الحکیم خاقانی دندان را ابر رنگ
نسبت کرده است و لب را بمرجان چنانکه در تشبیهات فرماید نظم ابر رنگ تو
و خون حکم مستهبر وان و دهان ، و اهل خراسان دندان را لولو آب
داری بقطرات شبنم تشبیه کرده اند چنانکه ابن یمین فرماید بیت و دندان بقطرهای
شبنم ماند ، کاندر دهن غنچه خندان باشد ، و مجنون عامری دندان را بعقد
ثریا نسبت کرده است ، و در ترجمه لسان کمال الدین اسمعیل فرماید بیت دو در ثریا را
دندان چه لاف از نسبت بتابید ، گوئی بکر ثریا در ماه کرده منزل ، و اهل عجم ثریا را
پروین نسبت کرده اند و هر دانهٔ زرگ نیز کرینه و لولو معارضت است
چنانکه لب بدندان گرفتن معشوق اشارهٔ فرماید نظم بوسه خواهم و تو
لعل بلولو گیری ، حوض جرا است بچه کرم که شکر میخائی ، و در بیان
هر صفت مولانا رکن الدین بکرانی می فرماید نظم لولو دندانش که شد
لالای لعل پروین زجان ، از دیدهٔ اهل نظر در خوشاب انجمه ، و شعری با بق
دندان را از جهت همیت بر نسبت کرده اند چنانکه بازینه جلیله در گوید بیت
در دندان او تا دیده اند این مردم چشم ، برای دانه صدبار نشسته در دریا ،

و در باب شکستن دندان محبوب گوید بیت در حقهٔ لعل و لب گوهر شکنت ° دری که
هزار گوهر از زیر شکست ° و عاشق بر عذر ریختگی بکر افتادن دندان گوید نظم
بر درج عقیقین تو آن خنده آن در ° بر یکدگر از تنگی جا بر افتاده است °
و جوهریان رشتهٔ نظم عقد دندان را از آن جهت که در یک سلک منظوم گوهر تشبیه
کرده اند و بخلاف عجم ایشان مولانا علی فخر الشعری فرماید شعر می گفت
بدندان بتم عقد درر ° من هیچ نه ام جواب و پاکیزه و تر ° خنده ان خنده ان
بزیر لب گفت همو نیش ° بر بسته دگر باشد بر رشته دگر ° و در جمع دو تفرق
و صفت خط و لب و دندان ابن عصام گوید نظم تا تبسم نکنی عقل ندانند
هرگز ° که تو در دهان خضر لؤلؤ لالا داری ° و درویشان دندان از بینش اختری ستاره
نسبت کرده اند چنانکه مولانا همام الدین تبریزی فرماید بیت بخندد اگر چه خرد نیست
همی دانم ° که آفتاب برو زد ستاره باید ° و اهل نجوم کوکب نیش بنج انسته
و استادان قدیم دندان را بمهر نسبت کرده اند چرا که در حقهٔ لب جا دارد
و تنگ جز این نیست نظم بر دین چه عجب اگر پراکنده شود ° جز
مهر لب و دندانت ° هر چند که گوهر دندان بحقیقت عظمی عظیم دارد و در محل

مهرش

مسلسل است اما از روی مجاز عقد منتظم او را لب شانزده و جه تشبیه کرده اند بصفت
بلغت عرب چنانکه ° نوز ثریا ° حب ° برد ° در لؤلؤ ° سین ° و بیشتر بعبارت
عجم چنانکه تگرگ ° شبنم ° گوهر مروارید ° پروین ستاره ° مهره ° رشک
و اهل عرب دندان را بهیچ وجه بین کلمات فارسی نمی خوانده و شعرای
عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده اند و در تعبیر کاف تشبیهات
معجزه ° و درین معنی شیخ سعدی فرماید شعر گر این مقاله دگر بار در جهان آید °
چنانکه دعوی معجز کند سخن سهل ° بآب زر بنوشانند کشیده در تعریف °
بسم خلق شوانه خوب لبان در تزیین ° باب دهم در وصف دهان و دهان را بزبان
عرب فم خوانند و در دور دایره او را افضل الاشکال گرفته اند چرا که
بی نظیر است و جواهر فرد است قابل تقسیم نیست از این جهت نقطهٔ موهوم هوش
گویند نظم وآن نقطهٔ موهوم که سکه ای هست ° خود هست و گر هست دهان تو
بوده ° و چون از غایت تنگی نقش در خیال در نمی آید هیچش نخوانند چنانکه
گفته اند نظم در صدیث ای نا کنند دهنت ° عالمی را بهیچ جا فی ° و چون
بزبان حال دعوی این ترانه می نماید تا عاشق را دل تنگ دارد چنانکه خواجه

جمال الدین گوید بیت چه هر ذره دهانت طالب دیدار را ۰ از زبان جان جواب
لن ترانی می دهد ۰ و اهل کتابت عدم گفته اند چنانکه خواجه جلال الدین عضد می
فرماید نظم خلق زغم دهان تنگش ۰ بر رهگذر عدم نشسته ۰ و از آن جهة که
اسم بلا مسمی است زادان نزد عشق زیاده اش خوانند چنانکه قایل
گوید شعر در هستی و نیستی دهانش چون نقش زیادت زیادت است إنّ هذا
لشیءٌ عجیبٌ و اگر گویم که نیست جای سخنست و اگر گویم هست چگونه معدوم
بود و در نفی و اثبات او امامی فرماید نظم دهان تنگ آن دلبر وجودست
و عدم با هم ۰ که هست و نیست در وصفش کجا و کو و کیف و کم ۰ اگر گویم که موجودست
و بر تقدیر ایجادش ۰ دگر گوینده برهان کو نیارم زد ز برهان دم ۰ دگر گویم که
معدومست باز م عشق میگوید ۰ که چون برهم زند معدوم عالم عالمی برهم ۰ چنانچه صفت
بیشتر که اهل حالش متحیر اند چنانکه مولانا کمال الدین با دروی گوید بیت
در دایرهٔ روی بت بی‌تمثال ۰ هست آنچه هنوز نه گنجد نقطه مثال ۰ موجود
نه معدوم نه گویای سخن ۰ ای معتزلی بگو چه حالست این حال ۰ و دهان واقع
را به محبوب کرده اند شعر حاصل لا است که وقتی سخنی میگوید ۰ ورنه معلوم نیست

که دهانه دارد ۰ و اسکندر خراسان ذره کوچکی دهان و تعریف سبزه خط گلرخان
گوید بیت چون چشمه نوشش دهنت پیدا نیست ۰ این سبزه ندانم زکجا میخورد
آب ۰ و بهوا داده اند او را از کوچک دلیل سبزه ۰ بذره نسبت کرده اند از
از آنکه قرین آفتاب حسن جمالست چنانکه گوید نظم کرده نسبت خورشید جمالت
بندی ۰ آن ذره که هیچ جز به پیدا نشدی ۰ و چون معدن جواهر حکمت
برج گوهرش نسبت کرده اند و شکل دهن او را الحب بتصویر در چهارده صفت
باز نموده و این جمله معبت صفت بلغت عرب منه اول است چنانکه
خاتم ۰ درج جوهر فرد ۰ نقطهٔ موهوم ۰ عدم خالی ۰ میم ۰ و معبت پسته ۰ دیگر زبان
فارسی گویان مستعمل است چنانکه چشمهٔ نوش ۰ تنگ شکر ۰ پسته ۰ غنچه
نقش زیاده ۰ ذره سربی ۰ چنانکه مولانا کمال الدین غیاث گوید شعر دهنت بگیر
موی هست به هنگام سخن ۰ از موی شکافته تو در روی پیداست ۰

باب دوازدهم در صفت زنخدان غبغب اهل عرب زنخدان را ذقن گویند و تشبیه بتفاح
کرده اند ۰ و تفاح سیب را گویند و شمامه شش نیز خوانند ۰ و به سیب مشهور است
و این سیب بهر دو صفت موصوف است بیت سیب زنخش که هست چون دو سیتنبو ۰

خواهم که همیشه بر سر دستم بود ٭ و امیر الدین اومانی در صفت زنخدان گفته است
نظم سیب زنخش در دل من تا رافکند ٭ زین سوخته ما پس از این بوی
بهی ٭ و شعرای خراسان زنخدان محبوب و خط را به بهی نسبت کرده اند
از آن رو که گرد آلود است چنانکه شاعر گوید شعر خط تو غبار است و زنخدان
تو به ٭ به باشد اگر گرد ز به پاک کنی ٭ و اهل عرب لغت زنخدان را
زنخ خوانند و طوق زنخدان را نیز غبغب گویند شعر دست از زنخ
غبغبا و مکش چراه ٭ از آنکه طمع رسن زنخدان بریده ٭ و ملوک الکلام
زنخدان را گوی سیمین گفته اند چنانکه محمود سبکتگین در عذرخواهی
زنخ گرفتن ف دلبر میگوید نظم زنخت گر گرفتم لدن سر لطف چون
من زنخ و عذرم است ٭ زانکه هنگام رکض زدن دستم ٭ گوی سیمین گرفته
اند ز دست ٭ دولت شکان با دیه عشق و در زنخدان را بچاه نسبت کرده اند
چرا که آب دار است چنانکه شاعر گوید نظم لب بکند رو سرگشته در جهان که
نیافت ٭ شان ز بس خضر از چه زنخدانش ٭ و از آن رو که چاه زنخدان
در دل پر دل ... سکینه بچاه بابلش نسبت کرده اند چنانکه بیانات عاشق

در روی دل محبوب میگوید شعر چشم هاروت ار نه در بی چاه هاروت ای پسر
سر نگون دادی بدان چاه زنخدان تو بسته ٭ و در روی روزگار
به دوازده صفت روشناس است و چهار مترادفست چنانکه تفاح
سیب ٭ شمامه ٭ دستنبو ٭ و هشت متعارف چنانکه ٭ ترنج ٭ به ٭ گوی سیمین
گوی ٭ چاه بابل ٭ چاه آب ٭ معلق جان عزیز ٭ چنانکه گفته اند بیت دست
همه کس به لال زنخدان نرسد ٭ جان بر سر دست داشتن آسان نیست
و در وصف زنخدان بر این رباعی گفته اند رباعی سیب زنخش که است بیع مانه
در دست گرفتم از نشانه دانی ٭ دلدار بتنه بمن گفت که هی جان بر کف
دست می نهی و دانی ٭ باب سیزدهم در صفت کردن گردن را اهل عرب هادی و رقبه
و جیده و عنق ٭ گویند و دیگران غزال ... است و در عجم نکردن متعارف
و نه ... ملک جمال گردن را کشور حسن بسروری داده اند چنانکه
گوید شعر گرزبا چون شد او بالا برای همچو ... ش ٭ ملک خوبی را بنا نمی
سروری چون گردنش ٭ و استادان ماوراء النهر بدرجه کافور ش
نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت آن زلف چو مار تشنه در تاب بگرد عنبر

درخت کافورش بین ۰ و بعضی شمع کافوریش خوانند چنانکه ملک الشعرا امیری
گوید نظم اختران رخش چو خورشید است زرین چهره اش ۰ روشنان را
کمتر چون شمع کافوریست سیمین گردنش ۰ و بعضی گردن را بماسورهٔ عاج نسبت
کرده اند بواسطهٔ آنکه تار زلف برو پیچیده می شود چنانکه گفته اند شعر ماسورهٔ
گردنت سفیداست چو عاج ۰ مگذار که تار زلف بر او پیچد ۰ و عاج را اهل
عجم پیل دندان گویند ۰ و وی را در پنج صفت گردن افروزی داده اند
چنانکه گفته اند شعر درخت کافور ۰ شمع کافوری ۰ ماسورهٔ ۰ عاج ۰ شاخ شکوفه ۰
شوشهٔ سیم چنانکه شاعر گوید شعر با ترک من آنکه دست در گردن کرد ۰
در خاطرش آمد هوس شوشهٔ سیم ۰ باب چهاردهم در صفت سینه و در زبان لغت
عرب صدر خوانند و در عجم سینه چنانکه رشید الدین اسمعیل آبادی گوید بیت
سینه را زان صدر میخوانند که او صاحب دل است ۰ و در خراسان به بر منسوبست
چنانکه مولانا ناصر الدین بلخی گوید شعر بگذشت بمن دوش و بر یخ ۰ الحمد لله که
بری خوردم از او ۰ و ظرافان لقب جوی بر نازنینان را به سیم نسبت کرده اند
چنانکه عزیز شیرازی گوید شعر بر چو سیمینش از تهمت این مجروح ۰ لب نطق بنقش ار آلوده شد

نقش افکار ۰ و باغبانان چو جنس سمنش خوانند چنانکه شاعر گوید بیت بر آن
بر برای باد صبا مژده گو باید ۰ ترک نسرین بر من بر عزم گلستان دارد ۰ و بعضی شعرا
گریز عشق بر راه حریر نسبت کرده اند چنانکه سلطان الشعرا حکیم خاقانی در صفت
فرماید نظم بر حریر دو دهای رخت ۰ به ترنج بر و دلبر بگریخت ۰ و مقصود از این
وجه دست و مراد از ترنج پستان دو پستان را بنار نسبت کرده اند
و این معتبرست که دارای جهان فردوسی فرماید شعر رخانش چو گلنار لب ناردان ۰
ز سیمین برش رسته دو ناردان ۰ و در دست روان راه عشق محبوب سرو
بالا را گل اندام میخوانند چنانکه شاعر گوید نظم با چنین شکل و شمایل
که تو داری باشد ۰ همه کس را بتوای سرو گل اندام هوس ۰ و سینه را بعضی
بلکم سنجاب تشبیه کرده و ارباب معنی پوشیده نیست که بر رای مرغوبت حضرت
نسبت کرده اند چنانکه سمین ۰ عاج ۰ سنجاب ۰ حریر ۰ گل نسرین ۰ و گروهی
سمینش خوانند ۰ و بعضی عاج و قومی سنجاب و جمعی حریر و جماعتی نسرین مولانا
همام الدین تبریزی وجه معشوق را بسمن کرده است چنانکه می فرماید
چون با بر او همی کسی از گل بسی نازکتری ۰ بر اهمی باید تو تا از ناله دی بر سیمین ۰

باب پانزدهم در صفت ساعد و ساعد لغت عربیست که دستگیر عجم گشته و در زبان دستان
عشق ساعد روزنه حسن را ساعد سیمین گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید
نظم پنجه با ساعد سیمین چو بینداز ی بیج ۰ با توانای معربه نکنی باری بیج ۰ فراخ آستینان
سنجق گیر ساعد نازنین را به تخته عاج و شاخ مرجان تشبیه کنند و از این دست
که هردم خون بر تیغی بریزد نگارینش خوانند چنانکه امیر جلال الدین
عضد فرماید بیت تو تیغ بیزن و کند ار نامن کسانی ۰ نگار رنگین کنیم آن ساعد
نگارین را ۰ و از غایت نازکی بلورینش نسبت کرده اند چنانکه خسرو راست
نظم بلورین ساعد و جام بلورین ۰ به آمیزد رهی نور و علی نور ۰ و شعری ساق
ساعد را اهل پیشه گفته اند چنانکه در صفت خواب کردن محبوب بر سر دو
عنصری فرماید بیت چو بر روی عنبر نهد سر بخواب ۰ نهمن را شکسته بیارد
ستون ۰ و چون در اوصاف او سخن کم دست می دهد بر این صفت
اختصار کرده شد چنانکه زاید بیان گویند کاه ۰ کاه نگارین ۰ و زمانی
تخته عاج ۰ و لحظه بلور و دمی سیم ۰ و جای بیلسته ۰ و بکنایه جانش خوانند
چراکه آرزوی مستمندان است و تعویذ کردن جان نیز گویند و این بیت

معنی

معنی سفته و چه شود بیت گفتم هوس ساعد دستش بکنم ۰ اکنون که بکردم و ابد چکنم ۰
باب شانزدهم در صفت انگشت انگشت را اهل عرب اصبع گویند و سر انگشت را انامل و بنان
گویند و هر یکی را اسم مخصوص است و در اشعار شیرین سخنان عرب به بنان شکر
تشبیه کرده اند از این جهت که بر گوهرست و انگشت نمایان شعرای عجم انگشت را
از نرمی و نرمی به دم قاقم نسبت کرده اند ملک الشعرای عنصری فرماید نظم
زان دلارام دارد انامل نرم ۰ سر انگشت چون دم قاقم ۰ و چون بر سر
عاشق به خون ریزی دست دارد نگارینش خوانند و آقای بریزی
گوید نظم نگار کرد بخون دلم نگار انگشت ۰ ز خون دل بنهادیم بر نگار انگشت ۰
و نوع انگشت نگار کرده نگار را به پنجه مرجان نسبت کرده اند چنانکه رکن
خان فرماید بیت به گاه رنگ حنا برده است پنداری ۰ سر انامل تو رنگ
شاخ مرجان را ۰ و در منع نگار کردن سر پنجه نگار حصاری فرماید
نظم چرا باید که انگشتان برنگ تیره آرائی ۰ که شد ان فرق کردن پنجه از انگشت
تا انگشت ۰ و سخن گویان خراسان سر انگشت را بفندق نسبت کرده اند
چنانکه قایل گوید بیت روزی ز نیش اش شکری خواستم بچشم ۰ فندق فراز کرد

نامهربان نهاده ○ و انگشت به پنج صفت در اعداد اهل حساب آمده چنانکه بنده نگر ○
دم قاقم ○ قلم عاج ○ پنجه مرجان ○ ماسورهٔ سیم ○ چنانکه در صفت آستین بر زدن
ترک تیر انداز گفته اند شعر زنبل آستین و بهای چین برگشت ○ با سورهٔ عاج کرد انگشت
دست ○ باب سیزدهم در صفت قامت قدهای عرب با عتبار بند و قامت الصلوة قد را قد قامت
میخوانند و اشاره بمنظور وجیه الغفراد حدی قسر باشد بیت برو در مسجد گذری
کن که پیش قامتت ○ در نماز آیینه آنهائی که قامت کرده اند ○ و در عجم قد را
بالا گویند چنانکه شاعر گوید شعر قد و بالای تو را دو ده دلها می‌رساد ○ دو دیده را
گرچه همه میل ببالا باشد ○ و بالانشینان کارگاه عشق قد معشوق را بسرو
سهی نسبت کرده اند از آن جهت با آنکه سرو بند و زیرستان شب هجران
بلا برجانش خوانند چنانکه فخرالدین عراقی گوید بیت اگر تو باشی نهال
بالا ○ حدیث راستها این است زیر و بالا نیست ○ و اهل کمال از غایت اشکال
آورده اند که از نبات پرسیده اند که تو کیستی گفت من نخم از خاکش برکشیده اند
و با قد خوابانش نسبت کرده اند و به ذو علم گشت و اهل دریا کنارش بکنار
خوانند چنانکه شاعر گوید بیت قد تو چنانکه بر لب دریا ایستاده ○ طوبی بر دارد از قامت جان سرو

نورشک ○ و هواداران بلند همت عمر دراز شکل گفته اند شعر هوای قد
بلند تو میکند دل من ○ تو دست کوته من بین و آرزوی دراز ○ و حرف
گران لوح عشق الف نقش ○ خوانند چرا که در میان جان جا دارد چنانکه
گفته اند بیت قد تو در میانهٔ جان راست چون الف ○ آرام کرد در استی
آرام جان ماست ○ و عجب تر آنکه کوته نظران از طمع خود خشک قد
دلبر را سرو میخوانند لاجرم از آنچ تر ملامت شده اند شعر عجب آب
از طبیعت شعرا ○ یافدار بند نور در دیده ○ قد خوبان را سرو میخوانند ز چ
ایشان را باغ ناسپرده ماه قرص سست تا تمام عیار ○ سرو چون است
نار رسیده ○ هر که این بیت را پسندیده ○ به تنگ گاه خویش خندیده ○
و دیگر حسام الدین فرماید شعر سرو را روزی ببالای تو نسبت کرده اند ○
شرمسارش میکنم عمر بیست از بالای تو ○ و در ترجیح قامت محبوب
و اندک سرو این معنی ابلغ است چنانکه عمادی فرماید بیت
تو را سرو نخوانم که سرو ستر پای ○ همه آتش تو و از پای تا بسر جانی ○
و در غایت جانهای از این بیت مزیدیست بیت سرو میزد لاف

رنگ دوی و لاله تری نداشت ۞ کار سرو از بنه کی قامت بالا گرفت ۞ و در اصطلاح
عرب نهال قامت محبوب را باشجار مختلفه نسبت کرده چون طوبی ۞
بان ساج ۞ نخل صنوبر ۞ عرعر ۞ اهل لغت عرب برآنند ۞ که سرو عرعر ۞
یکیست و در عرب عرعر خوانند و در عجم صنوبر اما درین خلافست
و اکثر شعرای عجم شیخ سعدی در ملمعات قد را بسرو نسبت کرده است
واین اختلاف از لطیفه خالی نیست اما قضب البان مائده الوثوق
که خلاف سرو میخوانند بچشم و اهل عجم در استعمال این اسما [illegible]
مختبرند و آنچه بخود مخصوص کرده اند در عبارت آورده اند معینست
چنانکه سرو نارون کاج شمشاد سرای الف صنوبر دارنده
سبز ده صفت مذکور هیچ تشبیه الا آنست که شکل مخروطی صنوبر را الف
دلدار نسبت کرده است باعتبار آنکه در حقیقت اسم او بر او ظاهر ملحوظ و محقق
دل دارد و افضل الاقران سلمان گوید بیت صنوبری که قدش را تمام گردد
سلمان چو باد قد تو در بر گرفته است ۞ هرچند درین باب سخن بسیار
اما تکند رسم از راستی از راستی نتوان گذشت ذکر حق آنست اول

بالای

بالای آن حور بهشتی را طوبی یافته تا خود را باو نسبت کرده و در نخل نام
بر بیاورد سایه او را کردن نتهاد و بان در هوای ترند بکوی
بنشسته و عرعر تا در راه او در خاک نشست سربلندی نیافت و شکر با وجود
شیرینی اگر خدمت او در میان بستی ابد الدهر پیش در کمر بماندی
و سر تا بپا بنه کیش لاف آزادی نزدی از خاک مذلت برنخواستی
با همه راستی روی نشاده الست و صنوبر با همه سربلندی دل داده
او و کلاهی خاک راه او الحق همه خار و خاشاک این راه اند قصب
از خاک بوستان ناسپکر روان و در لطف این تشبیه خواجه جمال الدین سلمان
مناسب آورده بیت مصور ازل روح صورتی میخواست ۞ مثال قدترا
برکشید و آمد راست ۞ باب پنجم در میان ۞ میان را اهل عرب خاصره خوانند
و بفارسی میان گویند از آنجهت که واسطه کمرست در میان سر
خود بازی صفت باریک میان را گویند و همچنین باریکی میان تا باریک
میان بنهان میان بباریک تا موی نسبت کرده اند چنانکه گفته اند نظم
میانش را و مویش را دو صد ره گر به پیمایی ۞ میانش کمتر از موی و مویش تا میان باشد ۞

اما درین تشبیه مبالغه بیش است و ظاهر تر ازین نیز گفته اند شعر طرفه رازیست
که وقتی کمری می بندد ⁕ ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد ⁕ نفی و اثبات
این سخن هم وجهی دارد بیت بر موا کر میانش وهمی کمر بستی ⁕ از نیستی بسوی
هستی میانت پیدا ⁕ الحق اگر کرد بندوی آن ادا را راز که کودکی
ز والحال پنج صفت در میان ارباب لطیف موصوف است اول انکه اهل
لطف اندیشه مخفی خوانند چنانکه شاعر گوید بیت اندیشه که کم شود
ز فکر در ضمیر ⁕ گردون بر از نکرت در میان نهادیم از انجهت که وجود مثلش
متصور نشود هیچش میخوانند چنانکه گفته اند بیت هیچ ندید هر که او هیچ ندید
آن میان ⁕ هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهن ⁕ سیم انکه سودائیان
خیال پرست مویش گفته اند چنانکه در تقسیمات سحر آفرین فرماید
بیت بر آن باشد آن موکه باریک پنهان ⁕ نصیحت کرد مشت میانت
چهارم انکه اهل رمز رازش میگویند چنانکه قایل گوید بیت موئیست در
میان وجود و عدم نهان ⁕ رازیکه با وجود کمر در میان ماست ⁕ پنجم انکه
نکته گیران از دقت و معنی باریک دریافته اند چنانکه کمال اسمعیل فرماید

شعر بی زبینی بر یک نکته سر رشته ⁕ مگر حدیث میان تو در میان آورد ⁕ کسی
نشان میانت نداد جز کمرت ⁕ زهی کمر که نشان از نشان آورده
باب نوزدهم در صفت ساق ⁕ و ساق لغت است عربی و در عجم بهمین عبارت
مستعمل است هر چند بصورت دو من نمایه ابعضی یکیست و در قدیم نقاب
نسبت کرده اند و ساق بر دو قسم است زرنج و سفید و در عربی سه تشبیهات است
و قیه احوال لعابش تشبیه کرده اند چنانکه می گوید شعر ساق تو از باده آورده
رفت ⁕ هرگز نبود ستون غبار را ⁕ و سیف الدین اعرج بنقش
نسبت کرده است چنانکه گفته است بیت هر کرا بر ساق دراز نظر
افتاده گفت ⁕ علاج را سپوند رفتاده است بر شاخ بقم ⁕ و این تشبیهات
در این عهد مستعمل نیست اما لیس علی الاعمی حرج و لا علی
الاعرج حرج و لا علی المریض حرج ⁕ و در عجم به بلورش نسبت
کرده اند چنانکه در صفت ساق ساقی فرخی میفرماید بیت بلورین ساق
زرکش ⁕ شاده بر سر جام برد است ⁕ و شعرا بشمعش
نسبت کرده اند چنانکه مداحی گوید شعر ساقی برهم بر و زن ساق سیمین ⁕ و ازان گیت

که او بسیم از زره برده ٥ واین نوع حواشی بسیار عام قریب است کنون صفت
ساق بدین دو قسم قرار گرفت بپایان آمد این وقت حکایت
هم چنین باقی صورت و پیکر و شکل و شمایل شاهد سراپای
وجود است و چون متصرفان ابدان در آینهٔ اعتدال کمال
حسن از تناسب اعضا مشاهده کرده اند هر آینه کمال حسن
نو عروس نظم در تناسب الفاظ معنی آرای بود تا مقصور نظر اولوا الالباب
گردد و بسیار از ناسخان در غلطند که بتقلید جواهر این سعی در سلک
بیان آورده اند و حق را در مرکز خود قرار نداده اند و خود را بر ارباب نظم
ترجیح نهاده اند و غافل از آن که هر جا لب را بلعل تشبیه نمایند می باید که دهان را
بدرج گوهر تشبیه نمایند چنانکه ظهیر الدین فاریابی می فرماید شعر
بگشای به پرسش من گرچه گفته اند ٥ کان لعل لعل ثابت و این درج
گوهر است ٥ و هر جا که روی را آینه بهشت تشبیه کرده است می باید که لب را
بکوثر تشبیه نماید چنانکه بیت آید قیامتی که بسر تا بدیدم ابرویت ٥ روی
تو چون بهشت و لب حوض کوثر است ٥ مثال دیگر در جمع و تلفیق تشبیهات

این

این معنی لطف نماید بیت گر چه بیجای کافر و جادو بود و بهشت ٥ وین وجه
نزد اهل حقیقت مشهور است ٥ از زلف و غمزه چهره همچون بهشت او
آن را نگاه جادوی و ماوای کافر است ٥ و لازم است که هر جا که لب را
بشکر تشبیه نمایند چنانکه سحر آفرین گوید بیت آب حیات اندر آن جا
بر آید ٥ کز شکر آن پسر نبات بر آید ٥ و هر جا که روی را به قمر نسبت
دهند باید که خط را بنیل تشبیه دهند چنانکه می فرماید بیت بر نقش
هر که دید و نیل کشیده ٥ از دو جهان بیت او قرار آید ٥ و هر جا که زلف را
بچوگان نسبت نمایند می باید که زنخ را بگوی تشبیه نمایند چنانکه شیخ عماد
فقیه می فرماید شعر دل در قفای زلف و زنخدان او فتاد ٥ چون
کودکی که در پی چوگان افتاد ٥ و هر جا که زلف را بشب نسبت دهند
می باید که روی را بماه تشبیه نمایند چنانکه شرف الدین فرماید بیت
شبی همچو زلفت بپایان که رفت ٥ مهی همچو رویت بسالی که دید ٥ و دیگر
همان صفت را بتصریح نکرده گویند در آن مبالغه بیشتر باشد چنانکه گفته اند
بیت تا با تو حدیث زلف و رویت گویم ٥ تاریک شبی باشد و خورشید ولی

واگر در مصرعی چشم را نرگس گویند باید در مصرع دیگر زلف را سنبل خوانند
و تشبیه این یکی را چشم گویند و آن دیگر را سنبل یا آنکه یکی را
نرگس گفته اند و این یکی را زلف باید که هر دو را نرگس و سنبل گویند
یا چشم و زلف چنانکه مولانا شمس الدین طبسی میفرماید بیت سنبلت بست تا تمام
میشدم نرگس مست تو بجام کند ه مثال دیگر مولانا سعدی می فرماید شعر
چشمت بخواب چشم همه ساقیان ببست ه زلفت نتاب توبهٔ صاحبدلان
شکست ه و افضل المتاخرین مولانا رکن الدین بکوانکه کعبه را نشانه
از آفتاب رخسار کرده و بتخانه را نمونهٔ از چین زلف تو پدیدار چنانکه
می فرماید بیت از طرف از مهر روی دلفروزت کعبه ه هر شکن از چین
زلف کافرت بتخانه ه و از اقسام تشبیهات این تشبیه را ابلغ است
بین فایتش که هر کجا روی را صبح گویند باید که زلف را شام خوانند
و هر کجا گویند که صبح از عکس رخسار تو پرتویست باید گفتن که شام از
تار گیسوی تو شمه ایست تا در این صفت امتیاز پدید آید مثال
پرتو از عکس رخسار تو شمه آثار گیسوی تو شام و هر کجا که روی را بلاله

تشبیه

تشبیه نمایند می باید که چشم را بیا دام و زلف را بسنبل نسبت دهند
و لب را بشکر چنانکه در تقسیم مولانا رکن الدین فرموده است
بیت نشانه رخ و زلف تو لاله و سنبل ه نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام
و هر کجا که روی را بخورشید نسبت نمایند می باید که زلف را بشب نسبت
نمایند چنانکه گفته اند شعر پرتو روی چو خورشید تو در سایهٔ زلف است
چون کوکبهٔ صبح و طلوع سحرست از آن ه و اولا لایق بود هر کجا که روی را
بآفتاب نسبت نمایند می باید که بلیل روشن نسبت نمایند چنانکه
شیخ سعدی میفرماید شعر بآفتاب نمانیم مگر بیک معنی ه که در تامل او خیره میشود
ابصار ه و این بدایع و دقایق شعرای سابق است و پادشاه جهان
دانش فردوسی از راه مناسبت کمانرا با ابرو نسبت کرده است و گیسو را
بکمند و این بیت مشهورست بیت با ابرو کمان و گیسو کمند ه
ببالا بکردار سرو بلند ه و اگر قد را بسرو تشبیه نمایند و روی را بماه جایز است
و این صفت را اغراب خوانند باعث آنکه غریب است چنانکه شیخ نجوی
گوید شعر من ماه ندیده ام کله دارد ه من سرو ندیده ام قبا پوشد ه و در این صفت

حجه بمکر فرماید شعر راستی را جز رخ وحدت که دید ٥ ماه تابان بر سر سروی
و اگر دو جنس مختلف را صفت کنند باید که هر دو را ایهام یک وجه نسبت
دهند چنانکه امامی گوید بیت سحر از بادام و معجز از شکر ٥ آن بعید لال در
جان دردهن ٥ و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت
که سحر را با معجزه و رعایت این قسم عین فرض است بلکه فرض عین اکنون
ممکن را این نمونه کافیست و این شرط قطعا اصلست و بجمال سخن
تعلق دارد و اگر متقدمان متعرض دقایق این حدائق شده اند
و بعضی از متاخرین بواسطه عدم استعداد خلاف این گویند و خلاف این بنا
طریق الفعل الواحد و عجب درین کار غایت پیش ازین از عیب بیند از نه
و عیب را هنر و بدان خورسند که عوامشان معتقد گردند و از انکار
خواص نیندیشند و انکار نمایند بیت آدمی را بتر از علت نادانی نیست ٥
و سفاهت را شعار کرده از حقیقت شعر بیخبرانند اگر بجهل خود رسند
ندانند و اگر بسهو رسند نخواهند لاجرم بتعریض از زبان سخن
گوئی متحیر شوند چنانکه گفته اند شعر در لفظ خویش هم بینت ٥ ناله من

رفت سر کاریست ٥ و عجبتر آنکه با وجود این ذهن خود را خواص میدانند
بیت آنکس که بشهر آشنا نیست ٥ داند که متاع ما کجائیست ٥ هرگاه
که طفل را از ایام نشو و نمای عهد صبا بگونه گونه تربیت و تحصیل
علم ترغیب دهند و مترجم خوب و معلم مرغوب از روی لطف مرتب نمایند مدتی مدید
تعلیمش نماید و تلقینش فهم نماید آنچه مراد و مطلب اوست بسبب مدعای
خواطر حاصل آید و زنگ غم از آینه دل او بزداید و اگر در عنفوان
شباب بسبب مداومت آن قسم در خود فضیلتی تصور کنند زان نه از
استعداد تمام بود چراکه در حالت شب از هر کس که سؤال رود
جواب گوید مصرع آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت ٥ و از غایت جهل همه
معتقد سپیدی و سیاهی از او شکر فیض و لطف نامتناهی و غافل
از آنچه استکمال کمال تعلق باستعداد است که طریق العقل واحد نیز گویند
شعر آدمی را بتر از علت نادانی نیست ٥ و با وجود این ذهن بنده را
عامی گوینده و خود را از خواص میدانند اما بیت آنکس که بشهر آشنا نیست ٥ داند

که متاع ما کمی نیست ۝ و هرگاه طفلی را از ایام نشو و نمای عهد صبا بگونه نیکو به
ترتیب و تحصیل علم ترغیب دهند و مترجم خوب و معلم مرغوب از روی
هندیه مدد بدیه تعلیمش نماید و تفهیمش فرماید آنچه مراد و مطلوب اوست بحسب مدعای
خاطر حاصل آید و زنگ غم از آینه دل او بزداید و اگر در عنفوان شباب
بحسب مراد همت آن قسم در خود فضیلتی تصور کند آن نیز از استعداد او تمام
بود چرا که در حالت شیب از هر کس که سؤال رود آن جواب گوید آنها که
خوانده ام از همه از یاد من رفت و از غایت جهل همه معتقد سپیدی و سیاهی اند
و شکر فضل نامتناهی و غافل از آنچه استکمال کمال تعلق و اگر در حال
عنوان شباب بحسب مراد همت آن قسم در خود تصور کند آن استعداد
تمام نیست نه از جنس کمال باشد بلکه از غایت جهل است که معتقد
سپیدی و سیاهی اند از فضل الهی و لطف نامتناهی غافلند از آنکه
استکمال تعلق استعداد قابل دارد و شیخ سعدی میفرماید بیت باران که در لطافت
طبعش خلاف نیست ۝ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس بسبعه سیح ازین
کتب دیگران چو مباهات کنند و فیلسوفان نامی آورده اند که بعد از
معجزات و کرامات سحر و شعر نوعی از خرق عادات است و کمال خصوص

هرکس

هرکس است که از اهل سعادت است و هر کس قابل آن سعادت نیست سلطان
الشعرا انوری میفرماید بیت شاعری کم این قوم کردند آن که بود ابتدای
امرء القیس انتهاشان بود و انس دین کم من خادم همی پردازم اکنون
ساحریست ساحری کو تا چاره کو شمال لااسس بنا بر این مقوله کرامات
سبقی بعد از معجزات و شعر نوعی بود از سحر و در لوی حضرت
سبحانه و تعالی جل جلاله و عز شانه حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم مکین
میفرماید وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر للعالمین
بر آن دلیل شاید که نبی شاعر نباشد ثانیاً اگر عدم خط موجب نقص بودی
بایستی که اشرف موجودات کتابت الثقات خر بودی بیت در مقامی که
شیر مردانند بخط و خال افتخاری نیست اگر چه اهل توحید میگویند
که بر روی نقش لوح المحفوظ پوشیده بود نقش خط چگونه پوشیده باشد نظر بر سر
نبوت بود که مخفی ماند و از قوت به فعل و از علم به عمل زیور بیت و دلیل
دیگر مورخان عرب آورده اند که در عهد ابو بکر مکه مشرفه را
ام القری میگفتند باین اعتبار حضرت نبی را امی میگویند که مولد او مکه بود
که مکه معظمه بوده است و اکنون چه شرف که این بنده را بمکان آن آستان اشرف البقاع

و للعالمین

نسبت کنند و عقلا دانند که طعن و تعریض معارض رسمی قدیم است و
عادتی معهود کار فلک این است که پرون آورده در معرض هر مجهول جاهلی
هرچند که لطف طبع نتیجهٔ نظر حق تا در حق هر بنده نظر چون در آید اما آن کسب
دخلی تمام است و سعی را اعتباری عظیم در سعدان زبان کوشیده
نماند که عمری در علمی صرف باید کرد تا بحقیقت آن رسند و نامی بر آورند
همه عمر تلخی چشیده است سعدی که نامش برآید بشیرین زبانی اگر بر ترش
استاد با جور پدر منتظم نشدی ظهر ظاهر است نظر بودی بیت طفلی کز من
در قفس در جهان دیدم ه همان جفای پدر بود و سیلی استاد ه روزی از استاد
خود حسن بن محمود کاشی سؤال کردم که سبب این چیست که دو مصراع
یک بیت میگویند و خانه را بیت این دو را بگوید گرچه خانه است و بیت
جواب فرمودند که اهل لغت مصراع یکتای در دو لختی را گویند و مصراعی
هر دو را و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در صحبت خواجه
علاء الدین صاحب دیوان میفرماید شعر در سخن بود مصراع خیالی لطیف
به بندم که جات اهل معنی که در وی خود کند این را بجز زنجیر که در بنا هیچ

کلامی

کار نیاید جز آنکه باز دوشیده روغن بار بیین را و خوانند بر چهار رکن متین است
و دو مصرع که عبارت است از یک بیت بچهار رکن قایم است چنانکه
لفظ و معنی و وضع و خیال و بیت معمور آن است که بدین ارکان
اربعه مستحکم بود و حصین باشد اگر چنانچه در دو رکن صدر خللی واقع شود
موجب انهدام دو رکن عجز گردد و اگر در عجز آن خللی واقع شود در صدر
هیچ تفاوت نکند بدان دلیل که لفظ و معنی رموزی بر صفت خیال که محال
عالی است اولی آنکه در صفت پردازند سخن چو آلت لفظ است و مایه
معنی که لفظ و معنی استاد صنعت است و خیال و لفظ گفته است
که معنی از آن اولیست که سخن تا به مفرد بود نه بوست و صنعت بر بوست است
که اگر مسترض شود و اگر سخن لطیف در عبارت آید و جمال کالکونه رخسار عروس
صنعت و فوت مشاطه او و عروس صاحب جمال را بزیور مشاطه
چه احتیاج حاجت مشاطه نیست حسن خداداد را بخیال و بجمال توان رسید
و بکمال خیال نمی توان رسید فصحای عرب فرموده اند که هر سخن که
منقح بود در ترتیب الفاظ مستمع را حلقه در گوش نماید و ابواب سرور بر روی او گشاید
و در سخن در ترکیب از قدرت است و معنی در ترتیب از صنعت چراکه هر نظام که در او خفا

از راه مناسب در یک سلک کشته قیمتی دیگر یابد و هرگاه که نظم مناسب ترکیب عبارت دارد
از راه رعایت ترتیب کم سخن او بی قیمت بود و چون سخن از بیت
و نه حرف خالی نیست ناپسندی که معانی بر یک منوال بودی و ضایع ترکیب قاعده
و تمیز نیک و بد از میانه برخواستی و حال آنکه خلاف اینست پس بعلم
که تفضیل شعرای نامی بر ابنای جنس از باد هوا نیست هر چند که سخن
گوی را نقش بند یاد کرده اند چرا که هر نقش بند با و نقش می بندد چنانکه
گفته اند باو رنگ نشت شعر و خاک زینت از باد و برنگین مفروش خاک
رنگین زنیسان و از یک وجه دیگر سخن را با آئینه نسبت کرده اند چرا
که هر نقش صفای آئینه از روشنی است پس بدین تقدیر باید که سخن روشن
گو مثل آئینه تا صفا یابند چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت بضاعت سخن خرمن کرم
ز خلوت ری ٥ لب آن آئینه چین میان رسنگیرست و طایفه روشن روان
دیگر سخن را از لطافت با آب نسبت کرده اند و لطافت آب از روانیست
پس می باید سخن روح بخش روان بوده باشد و مقبول طبع پیر و جوان چنانکه
شیخ سعدی می فرماید نظم چو آب از همه عالم روان شده است ٥ از فارسی گرد

سحر آسان سفینه ام ٥ و گروهی سخن را بعروس نسبت کرده اند و بکارت
عروس از ناکسی و امتی است پس باید که سخن را از ناکس گوینده
تا بکرش خوانند چنانکه گفته اند بیت عروس حجله طبعم نزاید دل ربا یابد ٥
اگر بر ناکسان بنماید نقاب کرشمه بجو ٥ و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده
چرا که جا در گوش دارد چنانکه قایل گوید نظم سخن در گوش پرورده گوهر ٥
اگر پیوند گیرد با جوی زر ٥ اگر سخن بحقیقت گوهر گردد تا از ممدوح
دریا دل زر نیابد چگونه بر سر آید و در حلقه گوش جانان نگردد چنانکه گفته اند نظم
سخن در گوش بسیاری نماند ٥ که بعد از این سخن در گوشها ماند ٥
سخنهای دلاویز هر چند فضلی بیش از پیش در باب معانی سخن لایل
صنایع در سلک نظم تو انتظام کشید فلما تجلی له کالحدید لته
مستحق برای نسخه قرار گرفت که نسخه لطیف و شریف
بالطیف صنعت و قایل التعریف بحضرت عزت چنانکه آنست که آن شرف
بندگی حضرت پادشاه اسلام باید تا مقبول جهانیان و مزید شهرت
این سخن دوران گردد شعر گرچه تعریف سخن کرد و کسی که را طبیعت باید و مقدار

سخنم نخورد که معترف هنرست ٥ چون لسنی که آید از گلزار ٥ باوجود آنکه از
مطالعه حقایق اسحر شعرای عهد در دقایق شعر از غایت لطف
طبع بتصرفات نازک نموده است فاما بحکم من تشبه بقوم فهو
منهم این خوشه چینی خود را در سلک جوهریان نظم کشیده و آنچه
در این مدت مدید بحسب ذوق از اطراف و جوانب استشراف استماع
و اکتساب کرده بود و بسیج طبعی طبق ایشان برگرفته بود بر طبق عرض
نهاد و عرض نهاد و متوقع که چون بشرف مطالعه ابنای جنس رسد
منصف و حق شناس گردد که میزان طبع اهل نظم اقتصار راستی
میکنند و سخن گوی صاحب باید که درست گردد و بنیک گمانی رسیده
تا سخن او دلبندی چنانکه در کلام مجید میفرماید که الیه تصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه وصفاء سخن ابلغ دلیل است
و هرگاه که جاری آراسته شود جاری نگردد ضمیر آینه صورت معنی است
تا آینه روشن نشود حکمیه معنی صورت نبندد کما الکلام صفة
المتکلم مادام که متکلم باوصاف حمیده موصوف نگردد از نتیجه جمال

دغروس علم عیب روی گشایش ننماید و پیوسته باید که گشاد عروة الملل
حسن غالب باشد نه حسن طلب تا حسن السلسله جنبان حلقه
عشاق گردد چون شمع روشن است که بواسطه صفای و تصفیه باطن
ارباب سخن در دل سوختگان آتش نرم گردد ٥ حرف استیلا
سوز کره بان خیزد ٥ با آنکه بر ستیاس بر خود سبندی تمت
الکتاب المسمی بانیس العشاق و سنه اربع
و اربعین و ثلثین لعبد الالف من الهجرة
النبویه ع ۱۱۰ الف سنه
والحجة والله اکرام
۲ شهر جمادی
الاول
۱۲۲

در صفت شعر و شعراء

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی ﷺ ان من الشعر لحکمة وان من البیان
لسحرا وقال الشعراء امراء الکلام وقال امیر المؤمنین
اجر الشعراء فانهم یحثون مکارم الاخلاق ویحرضون
الناس علی البر والسخا آورده اند که شاعری در نعت پیغمبر
قصیده انشا نمود آن حضرت فرمود لذا اقطعوا عنی لسانهم لا
یمدحوهم بثمن ویهجوهم مجانا بیت مدح گویند تا عطا یابند ٥ هجو گویند
بی بها بدهند ٥ چون رمند چشان عطا رسند ٥ حاجتان نکوئی را
ببرند ٥ و احق شعرای پیشانان سخنند چه سخن را بعبارت مهذب و نقلی
مستعذب بیان میکنند و از روحوز بلاغت و وفود براعت معانی جان
پرور روح و ارسبک غالب میکنند و بالفاظ جزل شیرین و اشعار خوب

دلاویز

دلاویز و نکته‌های باریک لطف آمیز و سلخ عادات مردم میکنند چنانکه
بخیل را کریم و بددل را کریم و دلیر و لئیم را سخی و سفله را رادمرد میکنند و آن
چنانکه آهن و فولاد می‌شکافند که الحدید بالحدید یفلح ایشان بمقناطیس سخنان
مرصع و الفاظ مسجع جذب دلها میکنند چنانکه هر یک می‌گردد که روان سخنان هست
از ذوق استماع آن قصص کالبد پردازد و دلبری سخن وران روان شود
و قیل در بیت شعر خیر من بیت تبر و قیل الشعر مهر بنات الکرام
و اعطاء الشعراء من بر الوالدین بیت چرا که در
قدر منند هر یک را شوهری داده ام و آنکه کابین ندارد عنین
بستم و زن و مرد بیکری دلالم این جا از سخن الحمد صنعت مرصع تجنیس و سجع
آن برخی بر طریق ذکار بیان میکنم اول مرصع و این چنان بود
که کلمات که بر نظم و نثر بیان میکنند الفاظ متناسب دیگر لفاظ
می دارند چنانکه گویند والتشرف بالهمم العالیه
لا بالرمم البالیه و افعاله بالاعنین کرمه و اموالها
للطالبین نهاب بیت بر بستن وقت اوتیل را تحمل شمار ربعت دو

فیل را ذلیل انگارد ۝ و رشید الدین وطواط را درین شیوه قصیده ایست سر
بسر مرصع و مصنع چنانکه دیگر شعرا را قصیده تمام چنین اتفاق نیفتاده است
و مطلع قصیده این است بیت ای منور بتو نجوم جلال ۝ ای مقرر بتو رسوم کمال
الترصیع مع التجنیس الکئوس فی الراحات والنفوس فی الراحات
لم نزل نحن فی سداد ثغور واقتحام الاهوال من وقت
حام واصطلامنا الابطال من وسط الام واقتحام الاهوال
من وقت سام ۝ بجان رسم و کارزار تو دیدم ۝ هم آن رسم و کارزار و تو در مانی
فغان من همه زان غمزگان بود که همی ۝ بدین رزه ببری و بدان رزه
ببری التجنیس وهی سبعة اقسام تجنیس التام والناقص والزاید
والمطرف والمرکب والمکرر والخط تجنیس تام آن است که کلمه
یا دو یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود که در لفظ و اعراب و لفظ مساوی
باشد و در معنی مختلف مثاله زاید السلطان کرزاید اللیث الزاید للافرس
المقرة السلیطة سیه تسعی باد مه جنه تسعی اکرا عنهم تابان خطا دور بود
رزوی ست خطا تجنیس ناقص و این چنان است که تجنیس تام در اتفاق حروف لکن حرکات

تمامه جنة البروجنة البرد ۝ الدین یهدم الدین اخری الجواد متحکم
بو لا متحکم بو اخری ۝ بر اسب سعادت سواری و داری ۝ بیت
اندر ول سعادت سوار تجنیس الزاید جام جامل او کاف کافل
مثاله شاد مرا با دل مکار تو کار ۝ و فکنده بجان من و کمان رفتار ۝ من بنده
خجل پیش گلذار تو زار ۝ با این همه درد چشم چون خار تو خوار تجنیس مطرف
مثاله الخیل الخیر السیل السر التجانس الخفیف بیت در شرار تیغ بودی
پادشاهان را شراب ۝ در طغان رمح بودی خاکساران را لعوم
تجنیس المرکب من مرده نیم و لیک من زنده نیم من اندر غم و عده
دیدن تو ۝ کنم با دل خویش دایم شمار ۝ تو از مهر من نگری یاد
ناری ۝ نگر مهربان نباشد شمار را ۝ تجنیس مکرر مثاله من طلب شیئا وجد وجد
وجد وجد و من قرع بابا لج ولج العلم ملمات لیوم القیمة علیها
شاغر راة لقاء الکرام وما الکرماء ففی معتلق منتدفا رقتهم ۝ حام
بجود ماء المنعم ۝ نوای نوای خوب ترک نوای این در آورده در صدر
من بیت تجنیس مخط و این را مضاعفه و مشاکله خوانند مثاله کل ملهو واره

ولدیه قراره اخری ٭ در خدمت تو بهت معانه باشم ٭ در خدمت تو نزد امانه
بجنبشم ٭ الاشتقاق واین را از جمله تجنیس شمرده‌اند ٭ درخت چنار
نوای زیبا رو ٭ رزناله چونال گشتم از مویه چو موی ٭ الاسجاع درین دو
نوع است سجع متوازی و سجع متوازن مثاله ابرد من البرد
فی ذهن المورح و در قرآن امثال این بسیار است مالکم لا
ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا واین را فواصل
گویند سجع نگویند چنانکه فرمود مثالش از قرآن کتاب فصلت آیاته و در
پارسی گویند فلان را کرم لبیب است و هنرهای بیشمار سجع متوازن
مثالش در قرآن واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما
الصراط المستقیم ٭ انکه نال فزاین گیتی ٭ بیت با جود دست او باز
وانکه کشف سرایر گردون ٭ بیت در پیش طبع او دشوار ٭ المقلوبات
واین چهار نوع مشهور است مقلوب کل مثالش مفرد تازی لیس
سبیل بیس تاریخ خیر است پارسی مفرد کس بک ریش شر مقلوب
بعض واین چنان باشد که در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که یکی ازان

ایشان

ایشان تا جه بتقدیم و بعضی حروف باشد نه در همه مثالش از الفاظ مفرد تازی رقب
و تیب شایع والفاظ مفرد پارسی سکره کم رشک بشکر بیت
رزان چاه دوانه دو چشم سیاه ٭ دلم چاه دوانه عدیل غنا است ٭ مقلوب مجنح
واین همان مقلوب کل است الا آنکه کلمهٔ اول بیت آید و یکی آخر باشد
که در اول و آخر هر مصرع این صنعت نگاه داشته آید شعر رزان دو جا
نرگس بناستی و ناز ٭ زار و گریان عنبر بویم و همه عمر دراز ٭ مقلوب
مستوی واین چنان باشد که الفاظی مرکب یا در مصراعی یا در یک بیت
یا در دو بیت چنانکه در مقامات حریری آمده است بیا ید اسلح الله
اناء ارواد ع اذا المرء هنا اسند اخا نابه اذا ابن اخا دنا
اسئل خاب غاشم مشاغب ان جنا امرا ذاهب بعد امر اد ادم
اذا ادنا اسکن بقر ضعفی بعض وفت نکسا ومثالش از
قرآن مجید وکل فی فلک یسبحون ٭ دیگر وربک فکبر ٭ ولذ نثر تازی
ن کب کابس واز نثر پارسی دارم مراد و قیل فی جوابه آید یا رب
دد العجز علی الفلاح ٭ در بیان بلاغت این شیوه نیک گزیده

پسندیده است عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت و این شش نوع است
نوع اول و این چنان باشد که آن لفظ که در اول بیت در آخر بیت
همان لفظ صورت و معنی بی تغییر و تفاوت باز گردانند مثالش
در نثر تازی الحیلة ترک الحیلة بیت قرار دل من ربود آن نگار بیت
بدان عنبرین طرهٔ بیقرار ه نگارت رخ رهزن بجان ه زنجیر دل
خط رخ آن نگار ه نوع دوم این نوع همان است الا آنکه آن لفظ که در اول
باشد باز همان باز آورد و در صورت و معنی مختلف مثالش از نثر
تازی کافر النعمة کالکافر و از نثر پارسی داد پادشاه که داد
بیت هوای ترا زان گزیدم بعالم ه که پاکیزه تر از رشک هوا بیت
ببین تو ملک داده چهار ه لب تو خیل خورده بمین ه نوع سیم
این چنان باشد که همان لفظ باز آرد بصورت و معنی لیکن آنچه
در آخر عجز است در حشو صدر بیار بیت اگر مشک خواهی همی مشک
نگارد مریدا و آن نخچیر دیت بنگر ه وگر آرزو خون باشت کردن
درد و از جان من برجان آرد نوع چهارم این همچنان است که

نوع سیم الا آنکه لفظ آخر در معنی غیر لفظ حشو بود گر بیابد داد من از ملک
گر ایزد ترا هرچه بایست داد نوع پنجم و این چنان باشد که در اول
و آخر دو لفظ آورده شود که از یک کلمه مشتق باشد و در معنی مشتق
اما در صفت ایشان اندک تفاوت باشد مثالش از قرآن مجید است
استغفروا ربکم انه کان غفارا بیت بازرو مرا هیچ حجت
زین هرگز نزاید بود آزار ما غالب الناس بعد وانه انت علی
التحقیق مغلوب نوع ششم این همچنان است که نوع پنجم الا آنکه
دو لفظ از یک کلمه مشتق باشد و در معنی مختلف باشند بیت لم ازل
عشق آن صنم شب و روز ه و نیک از زنانه گشته ام چون نال ه المشتاق
مثالش از تازی حار و بارد و نور و ظلمت و از پارسی درشت
و نرم و خوب و زشت است و این نوع در قرآن بسیار است و در حدیث
آمده است که پیغمبر را گفتند فلان کس انساب بکو داند فرمود که علم
لا ینفع و جهل لا یضر بیت پدیدار است عدل و ظلم پنهان ه
مخالف آنکه و ناصح داد او ان ه دارم که و بکه از که و مه کم و بیش نفع و ضرر

و خیره شد از بیگانه و خویش شعر و من طرفه که آن دوست بود دشمن سه سال
گوید بد و نیکم از شب در روز از این و پیش ای مهر گسسته و کین پیوسته
در سخن تجربه تعجیل و بوصل آهسته • بکش ده بکنان دست و مرا بسته •
بر خواسته بشاد و بیغم بنشسته لزوم ما لا یلزم و این چنان باشد
که در اسجاع یا در قوافی شاعر تکلّم کند اگرچه بروی لازم نباشد مثاله
کتاب و عتاب و رحم و نعم هرچند عتاب و صواب قافیه درستست اما
و نعم و کرم و علم و همچنین است بیت از بسکه تو ده سند و ده ایران زده تیغ •
و از بسکه درین هر دو زبان ریخته خون • این هر دو زمین هرچه کیا روید و
ناخشر • نخش همه رویین بود و شاخ طبرخون تضمین مزدوج مثالش از قرآن
مجید وجئتک من سبأ بنبأ یقین وقال المؤمنون هنیئوب
النبوّن مطلع هزاران جهرا عنبر بروی روز در بندد الالتفات مثالش از
قرآن مجید واشتعل الرأس شیبا دیگر فاذاقها الله لباس
الجوع والخوف • و امثال این بسیارست وقال النّبی
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها شعر و من العجب ان

بعنی

بیض سیوفنا تلد المنایا وهی ذکور بیت مجنبدت ابی فروشیه سر که عطایا
همی برآید دم آخر ای روزگار ناقص عهد للّذی کمال را محکم
شد نا دم تهی کن زجهان خاک را برسته هنوز شکم الایهام
و این چنان باشد که شاعر در لفظی را بکار آورد که آن را دو معنی باشد
یکی غریب دیگری قریب اما سامع چون بشنود خاطرش بمعنی قریب گشته
و مقصود خود از آن معنی غریب باشد انّی رایت عجبا فی بلادکم
شیخا وجادیتم مخ طین عصفور من نقاض نسای حسنهم
او بزرگی بود و داد بدان ای سرو بلند بالای قولت در شعر
تو او گجه ام برکت است محتمل الضدین او الوصفین و این چنان باشد که شاعر
بیتی گوید که محتمل مدح و هجو بود و این را ذو الوجهین خوانند
مثالش بیت روسپی را که محتسب دارند زدن • شاد ای دل ای محتسب ای
فاحشه مدح الهجو و آن چنان باشد که شاعر ممدوح را ستایش کند
و در آن ستایش دیگر کرده شود مثالش بیت آن کند تیغ تو بجان عدو
که کند جود تو بکان گهر مراعات النظیر چون ماه و آفتاب و تیر و حمل

ونرگس و بنفشه و گل و لاله و امثال این چنان باشد که آغاز شعر بلفظی
غزل مستزین نهند و از لفظی که بفال بد باز گردد احتراز واجب
پندارند. سیم ترتیب این قاعده ملک الرسم داد عبد المجید احمد
و عبد الصمد نهاد شعر منت خدایرا که تا بشبه آسمان آمد به تقریب جلالت
عند الکمال حسن التخلیص و حسن المطلع و حسن الطلب ۰ ایهام همه خود
روشن است ۰ شاعر باید بعبارتی لطیف چیزی طلب دارد و حسن ادب
درین کار نگاه دارد و تخلص و دعا بچنین شرایط لفظ جزل با قافیه بسازد

چه هرچند الفاظ عذب تر گوئی و ابرام
نکنی ممدوح را استماع آن خوشتر دارد
تطویل و تکرار لفظ و معنی بکار برد احتقار
چه میل طباع باستماع مختصر
هر آنست

ام

هو کتاب حدائق السحر

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از حمد بی حد و صلوات بی عد چنین گوید افضل الشعراء رشید الدین
محمد الرامی احسن الله عواقبه که مدتی مدید و عهدی بعید در سخن وری
و شاعرگستری بندگی حضرت فلک رفعت نور حدیقه شاهی و نور
حدیقه الهی سلطان سلاطین اسلام فرمانفرمای هفت اقلیم
واسطه عقد لیل و نهار رسالت حضرت پروردگار مالک الملک
معز دول دینی و دولتی که ورای علم و کیفیت و نام و نقش است
جامع دین نبی ابن حسن شاه اویس که علم و حسن خلق و حسن سیرت
خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی فی الخافقین شانه خود را مشرف ساخته داشتم
تا روزی بسعادت زمین بوسی مشرف و سرافراز شده در اثنای
سخن کمتر بنده پروری بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمودند
که رشید الدین وطواط قصیده مرصع در حقایق السحر گفته و در معانی
آورده است که از اول تا آخر مرصع است و بدان مفاخرت نموده
که در عرب و عجم شخصی چنین قصیده انشا نکرده است اکنون بر

بر تو لیغی که او کرده چگونه شاید که جزء مضارع مطلع مرصع شده
حضرت برسیده گفتم که نظر در تیغ نخواهند نمود بقبضهٔ آن این
ایراد از ناقلان خبیر و ناقدان بصیر استماع افتاد و کتاب حقایق
الحدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد خواهان جمال مطالع
بزرگ مفصل الفاظ دیافت واجب شد نسخهٔ مشتمل بر امثله
اشعار پارسی که درین عهد متداول است مسمی بحقایق الحدایق
مرتب کردانیدن والفضل للمتقدم لقائله گفتن او است هر چه گلیم
ز باغ چیده بود مرچه باغبان آرد ه اسیه وارست که از نظر بس د
بخش شرف قبول یابد رب وفق ع اتمامه و این مختصر بر دو قسم است
قسم اول پنجاه باب است باصطلاح استادان سابق بالتصریح چنانکه
قسم دوم ده باب است بتصرف سخن وران متاخر قسم اول که
مشتمل است بر پنجاه باب باب اول در ترصیع مؤلف بیان میکند
که ترصیع لذروی لغت ترکیب جواهر باشد و باصطلاح اهل بلاغت
عبارت است از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن و عدد

حروف روی و حرکات و سکنات موافق و مطابق باشد چنانکه در ق
گل عرق مل لاله تابدار و ژالهٔ آبدار مثال ای مقصد من
و زبان آستان تو وی معبد من و همان آشیان تو اول متفرع
بر این تقسیم که ذکر رفت ابیاتی که بعد از مطلع اتفاق افتد
سجع متوازی و متوازن تواند بود و این برای تمیز تعلق دارد
و اگر در آخر بیت لفظی مکرر گردد ردیف خوانند چنانکه شعر
صبا فراش باغ و بوستان شد ه هوا نقاش راغ و گلستان شد
و اگر در اول یا وسط واقع شود آن را رابطه خوانند چنانکه نایش در قفس
ز دلم بر دارید نایش در قفس سر کلم لیا رید باب دوم در ترصیع مع التجنیس قول مؤلف
هرگاه با ترصیع صنعتی دیگر چون تجنیس و غیره منضم شود مزید حسن کلام گردد
شعر من نیازارم از تو تا زاری من نیازارم از تو تا راضی مثال دیگر بیت
بدن پرور آمده دام ه ز خدمت بدن پرور آمده دام ه قول مؤلف
ترصیع مع التجنیس آن است که یک لفظ از اول مرصع دو متجانس شده
چنانکه سپاه می آورده باقی می آورده مثال دیگر تیر فلک اندخت از سهم تیر

بر فلک از اشعهٔ تو انجم شرر ۰ و شاید که دو مصرع باشد و یک تجنیس مثال غماز
نکرده و دقیق کند مثال دیگر گل رنگین هوای تو چه دارم در دست مل رنگین
چه خورم با گل رو دست در دست باب سیم در تجنیس قول مؤلف تجنیس پارسی
به معنی گونه کردن باشد و پیش اهل بلاغت آن است که در نظم یا در نثر
ترکیبی کند از دو لفظ که در لفظ و کتابت یکی باشد و به معنی دو از جنس یکدیگر
باشند چنانکه چین و ختا و شام و روم که هر یک ازین الفاظ دو معنی
رسید و تجنیس بر هفت قسم است قسم اول تجنیس تام و این صنعت عبارت از
دو متجانس است که معنی مختلف باشند و به حرکات و صورت متفق چنانکه
بیت ماهی است بنچانه ز ابروی کج بر راست ۰ راهی به ازین نیست ز ابروی
کج بر راست ۰ مثال دیگر بیت چوگان زلف او را کشته همی گویم ۰ چوگان
زلف او را چون گویم ده چه گویم ۰ قول متصرف ثابت که دو بیت اتفاق
افتد چنانکه شعر چو رسید باد صبا در کوی او از بامیت ۰ با خیش آمد که آتش آن
جانم فدای باد باد ۰ باد را دل داده ام تا بر سر کویش رود ۰ باد از آن
ساعت دلاور شد که دل دادم بیاد ۰ و شاید تجنیس تام مرادف باشد.

بعلم زعمت چو دشت رهوار آورشد ۰ مرکان من از زنبرنگ رود آورشد
مانند تو فرزند نیاید بجهان ۰ تا مادر روزگار رود آورشد ۰ و شاید
سفغا قطعه باشد چنانکه شعر ای کریمی که در دم پاشی ۰ زر نقد در اف عقل
دیناری ۰ گمرهان سواد حیرت را ۰ دستگیری بسوی دین آری ۰
اگرچه این قطعه را دو بیت دیگر است اما چون ازین صنعت خارج است
قسم دویم تجنیس ناقص قول مؤلف این صنعت چنان باشد که قایل در لفظ
آرد از جنس یکدیگر که به حرکات مختلف باشد چنانکه علم و علم ۰ و سحر و سحر
گل و گل ۰ قری و قری ۰ مهر و مهر ۰ شعر صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن
تا فراموش کنی محنت دور قمری قول مترجم چون الفاظ تجنیس
قرین یکدیگر باشند مشابه در ذوق فقیر باشد چنانکه بیت ای دل اگر آمیختی
کز نیکوان باد فنا ۰ تا برانگیزد غباری چون رسید للن گرد کوه ۰ رز خنده
رخ مهر چون رز زان شود ۰ هر که دارد برد طاعت جان ز دست برده
ساقی داد از ندارد خنک ریش روزگار ۰ باده ده ده ما فرو دیم زر زری
ده ده ده قسم سیم تجنیس زاید قول مؤلف این چنان باشد که دو لفظ

متجانس را آورده که در آخر یکی حرف زاید باشد چنانکه باد و باده ناف و نافه
غمز و غمزه چشم و چشمه شب چون شبه روی شسته بقیر ۰ نه بهرام پیدا
نه کیوان نه تیر مثال شب شبنه صفت آمد شبه فلک سیاهست ۰ از آن
پیک شکم آرد هزار دانه گوهر ۰ قسم چهارم تجنیس مرکب و این چنان باشد که دو
لفظ متجانس آورد یکی منفرد باشد و یکی مرکب چنانکه ۰ قیامت قیامت
سلامت سلامت ۰ رایت و رایت ۰ غیرت و غیرت ۰ دوای درد
دندان دود دندان ۰ چرا از دوستان دل برگرفتی ۰ چرا از دوستان سنگدل
دل برگرفتی ۰ ای لعل لبت کان سخن گوهربار ۰ آورده کمر لعل لبت گوهربار
خورشید که نور دیده آفاق است ۰ تابنده ز لشته پیش تو تابنده از آنست ۰ قول
متصرف شاید که در دو بیت واقع شود چنانکه ۰ لب صبح ظفر لکن روز که
خندان باشد ۰ از نوید ارض فتح خراسان باشد ۰ تجراسان روم
دان شاء الله ۰ سیم تیغ تکش سر انجم را ۰ گرچه دشوار بود پیش خراسان
باشد ۰ لفظ خراسان و خراسان تجنیس کتابت ۰ والی زیادت
و شاید که هیچ حرف زیاده نباشد اما در کتابت بعضی از یکدیگر منقطع شود

چنانکه

چنانکه بیت سیر همه دلبران کشیده تو ۰ ختم دل و آن سپاه کش میر تو فی وفا به
که در چهار مصرع رباعی این صنعت را رعایت کند چنانکه بیت اندر سر
زلفین تو تا تا رنگیست ۰ رنگ گل و بوی مشک تا تا رنگیست ۰ با دوق
لبت که مانند تاریکیست ۰ با قوت چه باشد شکر و با رنگیست ۰ و شاید که
در وسط لفظی تکرار شود چنانکه بهایم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر زگویا بشر
صنعت مفروق مثل به تجنیس گربست تجنیس ترکیب اما بحرکت مختلف چنانکه
هر آنکس که او را سعادت بود ۰ وفا جوان مردی ورا آیتی عادت
که عین سعادت بود ۰ همیشه مرا او را عادت بود قسم نهم تجنیس مکرر ۰ قول
متصرف این صنعت چنان باشد که در آخر بیت لفظی را مکرر کنند
که معنی مختلف باشد چنانکه بیت کل بستان میرود با مطرب خوش گوی گوی
سرو شمشاد آشوب را در کنار جوی جوی ۰ و شاید که در اول لفظ تجنیس زیادت
باشد مثال لاله دارد داغ حسرت بر دل از رنگ نگار ۰ لاله هر که
کی کند ز آن عارض گلرنگ رنگ ۰ قول متصرف شاید که در وسط تجنیس حجت
زدن لفظ اجنبی واقع شود چنانکه شعر گر نسیم از سر زلف گوی تو بوی آرد جان

فشانیم بوغات نسیم تو نسیم مثال دیگر هر شکن از سر گیسوی تو زندان دلی است
تا نگویی که اسیران کمند تو کمند و شاید که جزو الفاظ افتد بیت کهی باز
سوی دوستان خویش خرام ۰ دمی به آب خوش بلطف دل عاشقان جو یا جوی
میان انجمن گلرخان باغ چمن ۰ حدیث بلبل شیرین زبان گویا گوی ۰ و از این
نوع غیر مکرر است و کم تو لال گفتنی قسم ششم تجنیس مطرف و قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ متشابه آورد که بحرف آخر مختلف باشد
چنانکه قدم و قدر و غنی و غنیت نظم ز رشک زال از شراب تیغ میکرد
قدح ۰ لب خنان را از طعان رمح می گرد دهجنه لهام ۰ مثال دیگر ربوده
ز کف خصمت فلک عنان تصرف بدست رای تو داده زمان زمام ارادت
قسم هفتم تجنیس خط قول مؤلف چنان باشد که قایل دو لفظ متجانس آورد که فرق
بحسب کتابت چنانکه شراب و سراب عنبر و عبیر ۰ مثال بیت چرخ را با همه بلندی
آستان تو آشیان باشد ۰ قول مستوفی شاید که دو بیت واقع شود
چنانکه شعر یا مکن با پیلبانان دوستی ۰ یا بنا کن خانه درخورد پیل ۰
یا مرو با یار ازرق پیرهن ۰ یا بکش بر خانمان انگشت نیل ۰ و اگر لفظ تجنیس ایهام آورد

حسن باشد گر زکس مست او بتیرم بکشد ترکش نکنم اگر شوم قربانش
قول باب چهارم در اشتقاق قول مؤلف این صنعت را بعضی متجانس خوانند
و این چنان باشد که قایل دو لفظ آورد یکدیگر متقارب چنانکه نشر و بشر ۰
نذر و نظیر ۰ و نظر و نظیر ۰ ریح و راح ۰ نثر و نثار ۰ عنبر و عبیر مثال نظم نظم ای چرا
به تیغ داده قرار ۰ کرده شاهان به سنگت اقرار ۰ مثال دیگر لبی شیرین دلند
لب شیرین ایتم می آید ۰ الحق الصاف قولان داد که لب شیرین است ۰ قول
متصرف شاید که دو لفظ اشتقاق او قرین یکدیگر باشد چنانکه بیت خرد چو
رونق دیوانگاه عشق تو دید ۰ عقال عقل بیفکند و دیوانه و فنون ۰ مثال
دیگر شعر بنمایش رای تو بیرون برد از ماه محاق ۰ کوشش عقل تو بیرون
برد از خار خار ۰ و شاید که در دو بیت واقع شود چنانکه شعر ای کرده
دلت در دل مسکین بشکن ۰ زین بیش دل چو زلف مسکین بشکن ۰
باشاخ وفا در چمن جان بنشان ۰ بیخ جفا از دل بر کین برکن ۰
باب پنجم در اسجاع قول مؤلف این صنعت بر سه قسم است
سجع متوازی و این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که

بوزن و عدد و حروف ردی متفق باشند چنانکه سرو سهی بوی بهی
قول مصنف سجع متوازی و سجع مطرف را بعبارت سابق در نثر بیان
کرده اند اما متاخران در نظم جایز داشته اند برین قاعده که ذکر میرود
چنانکه بیت روی تو ما را لاله و نسرین ٭ کوی تو ما را گلشن و بستان ٭ مری کبابت
شام غریبان ٭ روی چو ماهت شمع شبستان ٭ و شاید که سجع او در وسط
افتد چنانکه هوا ز عکس شقایق صحیفه ایست ملون ٭ زمین ز شکل حقایق کتابیست
مصور ٭ ز خاکپای شریفت عیون حور مکحل ٭ ز بوی خلق لطیفت
دماغ روح معطر ٭ و شاید که این قاعده را در بیت رعایت کنند
بیت ای چو ملت میان بلکه در آن میان کمان ٭ وی چو دل منت دهان
بلکه در آن دهن سخن ٭ هیچ نگفته کاو هیچ نگفت از آن میان ٭ هیچ ندیدم که
او هیچ ندید از آن دهن قسم دوم سجع مطرف نوع اول این چنان باشد
که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که بحرف روی متفق باشد اما
بوزن و حروف و عدد مختلف چنانکه جان داری و جان سپاری
قول مصنف آنچه سجعش در آخر مصرع صدر عجز باشد چنانکه بیت تو که

صد لیث با عیار و قار ٭ تو آن کز هیبت لطفت ببرد ستگاه و سپاه ٭ و شاید که
سجعش در وسط مصرع صدر با عجز واقع شود چنانکه بیت چو شش جهتی بر تیغ فغفور
مغفر رومی بگرزه بر سر قیصر شکست ٭ در جگر بدسگال چنگ روز مصاف ٭
هم پهلوی ولک برید هم سر خنجر شکست ٭ و شاید که هر دو لفظ سجع باشتقاق باشد
باشد چنانکه با دست بر دو کلک کمال ابر در فشان است تعریف خویش
کردن اکمال کمال است ٭ و شاید که هر دو نوع در هر دو مصرع واقع شود
چنانکه در کار ملک حکمش نافذ شد و مواضع در باب لطف جزیش شامل شد
باقی نوع دوم قول مصنف چنان باشد که اول چند لفظ را در اول ذکر کنند
که موازن هر یک را در آخر بیاورد چنانکه لطف سید بلیغ و وجود بی شمار
مثال بیت صحیفه سر تیغ تو قاتل الاعادی ٭ ای دی کف دست تو باسط الارزاق
مثال دیگر شعر ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر ٭ وی لعل آبدار تو خندیده
بر شکر ٭ مثال دیگر بیت نیست هر بود که من از دیدهام خیال ان
نقشی که من در آب می بینم ٭ مثال دیگر بیت برج زحمت در ... شد ... صدر
صدر مسند ... شد ... ٭ قول مصنف شاید که جامع متوازی

و متواری باشد چنانکه بیت لطیفه‌ایست دهان تو تا که دریابد ٥ دقیقه‌ایست میان تو
تا که بکشاید ٥ و شاید که درین مثال که ذکر میرود رعایت اشتقاق کرده
باشد چنانکه بیت دیار من شود از نور سینه سیامک ٥ کنار من شود از خون
سینه مالامال ٥ باب ششم در مقلوبات قول مؤلف این صنعت شعبها دارد اما آنچه
مشهورست این چهار نوع است که ذکر میرود نوع اول مقلوب بعض و این آنست
که چون آن را مقلوب گردانند لفظی دیگر شود چنانکه ماه را هرگاه که برین
قاعده قلب کنند هام شود و رطب طرب ٥ و ربیع عبیر ٥ و حلیم ٥ و ملیح ٥ و سایر
این قسم مقلوب همین حکم دارد چنانکه بیت ماه من فرها دارد و هر کس که بدید ٥
اول ماه رخش گفت همانا ماه است ٥ بر یاد لبت بر رطب از بوسه زنم ٥
آید بطرب جان من از نیشکر تنی ٥ مثال دیگر بیت ای دیده‌ای ذات تو
بسته بقای ملک ٥ بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک ٥ نوع دوم
مقلوب کل و قول مؤلف آنچنان باشد که لفظی را تمام باشگونه بخوانند
چنانکه شرع را هرگاه باشگونه بخوانند عرش شود و حور روح و دیم می و زر رز
برین قیاس چنانکه بیت زر باید زد اگر میدهی آن بیت تلف کاغ زر

خاک زرست از حقیقت نگری مثال دیگر بیت لایق چون عکس اقبال است خبر
عکس عنقا اگر بر کوهی گریز قول مستعرف شاید که یک بیت جامع مقلوب بعضی و
مقلوب کل باشد چنانکه خاک را کش ورشت از طلب چون قلب ربیع ٥
و زهوای او دلم چون عود در قلب گشتا ٥ نوع سیم مقلوب مجنح قول مؤلف
و چنان باشد که لفظ مقلوب کل در هر دو طرف واقع شود چنانکه جور زیاد و جال
بار ال تو روان گشته روح و شاید که در دو بیتی واقع شود چنانکه مبیع از
زنگ ٥ کف دست تو شود چیره که بحر است ٥ بحر از سر کلک تو شود
طیره که غیم است ٥ والدین الفاظ مشکل دست حی دهد نوع چهارم مقلوب
مستوی و قول مؤلف آن چنان باشد که در مصراع یا شعر ترکیبی کنند
که اگر باشگونه خوانند لفظ و معنی معتبر شود چنانکه بیت با دام
خوخ ٥ سوم شکره بیت ترا روی و سارت بر کس ٥ شو همره بلبل ب
هر مهوش ٥ طرازوی از طرز و ارست چنانکه بیت اهست شاه ا
شادی ما باب هفتم رد العجز الصدر قول مؤلف صنعت این است
قسم اول چنان باشد که شاعر در اول مصرع صدر سخنی گوید که در آخر مصرع

عجز تکرار کنند چنانکه بیت صنوبر از بدل راست سینهٔ دوست • چو راست باشی
همه دل در هوای قد صنوبر • مثال دیگر بیت صنوبر برگ ریزان است
در باغ • بنا میزد زهی قد صنوبر • قسم دویم آنست که لفظی در صدر آورده
در عجز نیز آورده بمعنی مختلف چنانکه بیت باد دوست بمن آورده بمن حال بستد
منم امروز ببوی تو دلی داده بباد • مثال دیگر چینی رسنه زلفت اگر بار چینی
از رشک شود خون جگر آهوی چین • قسم سیم آنست که لفظی که در آخر
عجز آورده باشد در حشو همان باز آورده مثال بیت زر کش زلفت بر بسار
اگر بخواب فرو شد • عجب ار که هیچش بالای سر بر نشد • قسم چهارم هر دو
روضه با حوری شود از ناله کرم • کرم در روضه بنشاند نکیم با تو حوری
مثال دیگر بیت شکفت نیست که در طاق عهد زنگاری • شکفت غنچه
دار خنده افق در طاق • قسم پنجم آنست که لفظی که در صدر است در
عجز نیز باز آورده باندک تفاوت و آن بر دو نوع است نوع اول تنها ز
جانبان ان غریب افتادی • خونی تو در این غریبی و تنهائی نوع دوم چنانکه
آورده است بیت ای دوست ببری بجای تو تنگ باشد • تا من رود که بری کنار آید عمر

قول متصرف شاید که این تفاوت در صدر مصرع باشد چنانکه بیت پشیمانیت
باز آرد اگر هم بر تخمی تو نوشی گل بیت چه را قتل کنند کاری که از دو تیمار
دست باید که این تفاوت در عجز واقع شود چنانکه بیت از بار دو زلفان و از
هر خاک تبارد • خاک تو شدم چون تو بادی و زلفان بادی قسم ششم
قول مؤلف این هم بر دو نوع است نوع اول چنانکه بیت با رم از دیده اشک چون
باران • که مرا نیست در حریم تو بار • نوع دوم چنانکه بیت تو به نظر جهانی و من
نظر نکنم • بیچ عیب که ندارد رخ تو تاب نظر • باب هشتم در متضاد و متضاد الفاظ
متناقض را گویند چنانکه سپید و سیاه • دراز و کوتاه • و این با انواع است
چنانکه بیت من عهد تو سخت سست دانستم • بشکستن آن درست دانستم
این دوستی ای دوست که تنها پیدا • آخر کردی نخست پیدا دانستم
مثال دیگر بیت دارم که و بیکه ز که و مه کم و بیش • نفع و ضرر و خیر ز بیگانه و خویش
هر کس این طرفه که دوست هیچ دشمن همه سال • گوید بد و نیکم شب و روز
از کم و بیش • قول متصرف انواع متضاد در الجب وزن در نظم مهبوب
کرد دلاله در جهان رطب یابع چنانکه من خاک که چنان باد دم که زلفت تو جنبانند

در آتشم از زلال که ندانم ترا مانند مثال دیگر بیت گر خاک درت باد ببرد زخ بر برد آتش
همه آب زنده گانی گردد ○ مثال دیگر بیت آتش روی تو برد آب من خاک آلود
بعد از آن باد بکوش تو رساند خبرم ○ زآتش غمت آبی نماند در جگرم دریغ
عمر که چون خاک میرود برباد ○ و چهار طبایع را اخشیجان میگویند
از این جهت که سرد و گرم و تر و خشک را اخشیجان و اخشیج میخوانند
باب بیست و نهم در اعنات ○ و اعنات در پارسی بکاری مشکل دخل کردن است و پیش
ارباب نظم آن است که در آخر ابیات حرفی یا بیشتر لازم دارند قبل از حرف
روی یا حروف که بر او لازم نبود چنانکه شراب ○ و نقاب ○ و شتاب
که هر سه را حرف شین لازم داشته اند و از آنچه لزوم او در حروف باشد
چنانکه تشریف و تعریف و تصریف مثال نظم شنیدم که ساقی نمی خواره
گفت ○ اگر راست پرسی فرح در شراب است ○ شنید این سخن مرد دیوانه و
گفت ○ غلط کرده ساقی فرح در شتاب است ○ و آنچه غیر از قافیه در ابیات
چیزی لازم دارند آن را لزوم گویند چنانکه مولانا کمال الدین در قصیده
مولانا لازم داشته است دو بیت از آن این است که بیت دهنت نیست مگر مولانا

مهلتی

بهنگام سخن ○ اثر موی شکافی تو در وی بیت آید ○ هر سیه موی از آن
زلف سیه بند اری ○ در دهان من سر شوریده رگی زر بود است ○ موی آید به
بکف و موی نیاید بکفم ○ با چنین بخت که من دارم و آن خو که تراست ○ و مولانا
تاج الدین رومی در قصیده مور مولانا لازم داشته است و این دو بیت از
آن است که بیت چنان ضعیف و زارم که گر بدیده مور چه مورم بنوع هیچ از
منش آزار ○ و گر بپای یکی مور درزنم دستی ○ چه موی گرد جهانم رگ آورد
صد بار ○ باب دهم در تضمین مزدوج و این صنعت چنان باشد که در نظم
یا در نثر قبل از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ آورد و بر جنب
یکدیگر یا قریب بهم که بحرف روی متفق باشند بیت چنبر عنبر اگر از
رخ چون خور کشیده ○ ماه را حلقه زلف تو زخم چنبر بجهاند ○ چنانکه شیخ الاسلام
اعظم فرماید بیت من دل دارم و هر که زند دست تو تیغ ○ این دل
ریش اگر پیش تو آرم حکم ○ عشاق تو مشتاق و طالبند ولیکن
تا دولت وصل تو کرا دست دهد ○ و شاید که در هر دو لفظ مزدوج را
مکرر آرند بیت سوز روی تو بتابست که قصه خوبی ○ روز نوی تو قصه

نهان میدارد ❊ و شاید که در هر دو لفظ مزدوج را در مصراع صدر آورد
و در عجز تکرار کند چنانکه بیت کسی که دل بتمنای مهر چهر تو دارد ❊ مهر
چهر تو از خاک سر بدون برآرد ❊ باب یازدهم در استعاره ❊ استعاره از
روی لغت عاریت خواستن است ❊ و در اصطلاح آن است که لفظی را از معنی
حقیقت اخراج کرده در سلک نظم کشند تا موجب زیور عروس نظم گردد
مثال آفتاب سعادت روزافزون و سایهٔ دولت همایون پاینده
و تابنده باد ❊ مثال نظم ز رشک قامت تو پرده حور بست ❊ سرو
پاسبانان نعم را ❊ من بوصل در جستان مدام گریه روم ❊ گهی آن لعل
و گه راند قطار ❊ دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان ❊ من بی
در قدمت بنهم و میبگذرم ❊ اگر طراوت جنت ببین در ابماند ❊ ز دست عشق
گریبان ما که پاره نماند ❊ آنکه بگرد باغ همی گشت دم بدم ❊ آمد روان و بر قدم سرو
سر نهاد ❊ دامن باغ ببین کز مدد که مسک العود است ❊ باد در جیب بکش عنبر سارا
دارد ❊ قول مؤلف فرق میان استعاره و مجاز آن است که هر جا که مجاز باشد
و هر جا که استعاره باشد مجاز نباشد ازین جهت تشبیه مجاز را از استعاره قوی تر است

دارد

واقع است چنانکه بیت آسمان با چندهزاران دیده آخر کور نیست ❊ تا ترا مانند بیند
دیگری بیند غزال ❊ و برابر اهل بینش پوشیده نیست که تشبیه دیده با نجم
اقرب است از تشبیه غزال با آسمان و بنابراین دلیل این بیت جامع
بر دو قسم است مثال نظم ای نیزه زن دشمن بد گمان ❊ به خورد دی شمشیر و
پشت و کمان ❊ هر که کرد تیغ با تو زبان آوری کند ❊ قهرت بجواب او
زبان سنان دهد ❊ بر جگر غنچه لب بدندان نرگسان زده است زانکه بچوگان
عرقه شد تنبه بگلان گل ❊ مده ره شمع را کز تبسم داد گرمی بر سر
چرا باید حریف مجلس آتش زبان باشد ❊ باب دوازدهم در حسن مطلع
و این صنعت چنان باشد که مادح سعی کند که در مطلع قصیده بیتی گوید
معمور خالی از خلل بعبارتی پاک و لفظی خالی از خلل و معنی خوب
خوبی تو بر خلق رحمتی رسیده است ❊ در سرای تو ظلال امان بر دو سرا
و مستحق آن است که احتراز کند از الفاظی که موجب تعقیب ممدوح گردد ❊ بیت
دشمنان حضرت شاه عنقا و حقیقتان فکی انبیا درگاه ❊ اقسام حسن مطلع
اما برابر این پنج قسم که ذکر میرود اختصار کرده اول آنکه افتتاح مطلع بالفاظ

ازجهت یمن ای قبله ملوک جهان آستان تو فخر سپهر پیر به بخت جوان تو
دوم آنست که قایل کنیت یا لقب یا نسب ممدوح را بخوبتر وجهی بعبارت
آورد و اگر یکی ازینها را قافیه سازد احسن باشد چنانکه بیت علی نعم اعادی
شد مؤید علاء الدین ابوالقاسم محمود ه سیم آنست که مادح معنی گوید
که طالع ممدوح را در آن بیت بوجه احسن تقریر کند بیت رفت ببرج حمل خسرو
سیارگان ه مطلع خورشید شد طالع شاه جهان ه چهارم آنکه
از قافیه حرف آورد که با الفاظ دیگر متین یکدیگر باشند بیت طراوتی که صبا از دم
بهار بگرفت ه ز لطف از نفس صدر کامکار گرفت ه ای سروران را
رخاک پای تو تاج ه بر آستان آسمان محتاج ه پنجم آنست که دو قافیه
لفظا متفق باشند و معنی مختلف بیت تو که خورشید صفت بر سر [illegible]
ز چه کردم که چنین روی زمین [illegible] به حقیقت شده طالع لیکن
طالع ما نکند از رو که تو بر ما تابی ه ششم در حسن تخلص واین صفت چنان باشد
که مادح تخلص بوجهی کند که از صنعت معشوق یا غیر بمدح ممدوح آورد
و تخلص بوجهی کند که از خوبی و برای آن تصور توان کرد بیت سر زنگی

زنگ ز تمکر که پای ه بر آستان شاه مظفر نهاده ه هر جا زد کری بزنگ از
خوش قوس قزح ه در کهی هیچ اوراشته تا اوج زحل ه مثالی کم بخبرش [illegible]
کرد ه جز به پایه در دستور جهان صدر اجل ه سر بر روی زمین را ابریشم اندود
کرد ه تا نیاید بگل سم سمند شهریار ه سواد خال تو بر آفتاب می نهم
مگر که سایه چتر رفیع ظل خداست ه لب زنده رود و نسیم بهار ه
رخ دوستان و می خوشگوار ه چنان غم اندوه ز دل برکند ه که تیغ ستم
خنجر آبدار شهریار ه قول مستطرف حسن تخلص را مثبت العقیده میگویند بیت
العقیده لا آنست که شاعر قبل از شروع در قصیده مجری اختیار کند
که اسم یا لقب ممدوح را در آن مجری بعبارت خوش تر از آن آورد اگر در قافیه
آورد سرشته باشد لها هر آن ذات مطهر که سپهرش گوینده صدر انطار
کهر و صاحب عالی نسبت مثال دیگر از آن چو دایره غم در میان
گرفت مرا کرده بیت جوزا بنقطه دهنش عجب تر آنکه به پای نکرد
از عنایت ه بمدح شاه جهان اردشیر بن جرجش ه و اگر مادح
اسم ممدوح را به معما گوید احسن باشد ه آنکه سه حرف نام او گرفت [illegible]

چو با رهد جهانی تا شود ناسش ازیکار یکسر عین سر بر دو حرف و ترکان
وانچه در مدح دو ممدوح گویند بیت سرور دیست که بزم آرای در هر انجم
باشد ۞ سر زلفت که عنبر سای برگرد سمن باشد ۞ چو رای آصف
ثانی علاء الدین علا آید ۞ چو کلک صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد ۞
باب چهاردهم در حسن طلب و حسن مقطع اول حسن طلب و این چنان باشد که شاعر
از ممدوح بنوعی عطا خواهد که مرتبه حاجت ممدوح گردد بیت که کردار تو
سؤال العبیر خود که نکرد ۞ کف تو کیسه از نشان ز مال ها مال ۞ قول مستطرف
اگر چه نشینه عطا خواهد روا باشد ۞ تا ز کف سحاب تو یابد ترشحی
دایم کف چنار کش ده سوی هواست ۞ چون چوب را بود ز نوالت امید
برگ ۞ کمتر نیم ز چوب مرا هم امیدهاست ۞ و اگر یکبار بیت گوید از حسن
همت ممدوح سپاه که در اثناء مدح بیت ما دعا به از حسن طلب دهنده را
خیر الکلام دوم حسن مقطع قول مؤلف چنان باشد که شاعر آخر
گوید بهتر وجهی از آنکه ختم سخن باستماع اقرب است بیت مدام تا که بود
وصف زلف دلربات ۞ همیشه تا که بود لعنت خال در امثال ۞ سری که از تو

بپیچه

بپیچه بریده باد چو زلف دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال ۞ مثال دیگر سر
دشمنان تو استغفر الله ۞ که خود دشمنان ترا سر باشد سخن از سر
دشمنت قطع کردم ۞ که مقطع از اینجای خوشتر باشد ۞ قول مستطرف اگر
بعد از شرایط آداب ختم دعا بحسب اقتضای وقت کنند از دیاد تحسین
و جمال کرده بیت همیشه تا به بهاران نقاب غنچه صبا ۞ ز عارض گل نازک عذار
بگشاید ۞ بهار عمر تو سرسبز باد چندانی ۞ که دهر خرقه پروین ز باد بگشاید ۞
تا ز هوای بهار از جهت خاصیت باد شود مشک پر ابر شود درفشان ۞ تا همیشه از
بهر نام برکند رو خرش شاه ۞ صفت ماند که در چمن گلستان ۞ تاج مرصع
نهاد بر سر سلطان گل ۞ تخت زمرد زند بر لب آب روان ۞ کر دمند تو باد ابد
رخ مملکت ۞ پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان ۞ ملک بتو مستقیم باج بتو
سرافراز ۞ بخت تو پاینده از بخت بتو شادمان ۞ باب پانزدهم در مراعات النظیر
و این صفت چنان باشد که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب
یکدیگر باشند و از این جهت مناسبه خوانند چنانکه ترکمان ۞ گیسو و زلف ۞
و مشک و عنبر ۞ و نبات و شکر ۞ تیر از راستی کمان را کج یافت ۞

بنگر که چگونه عجب از خزانهٔ زین — هزار جان شده قربان هزار کیش فراب
زبینه کوه تکینش و دوال قربانش — ز زلف مشکبویت سنبل بباد رفته
و ز خال ملک رنگت عنبر سیاه گشته — در تحیات اندم از حیات برآید
گر تشکر آن لب پر نبات برآید — بکش ای لب به پرسش من تا نگه گفته اند
کان حقل لعل ثابت و آن درج گوهر است — پسته تنگ تو یا رب بغذا آبادانش
گرچه تنگ است بجز در ار شکر نمیریزد — غرق گشتم چو بشنو انج من ای پیل نباهه
و ز انگشتها چه فرزین بر شاه — رستی تو بطرح در بر بند فکن کاخ ده
باده ام برین عرصه راه باب یازدهم در وجه نظم و این را بپارسی دورویه گویند
و برهش اهل نظم چنان باشد که مادح ممدوح را صفتی کند که لازم صفتی دیگر
گردد تا بدان وجه مدح لازم آید — آنچه برتر میکند بر جان خصم میکند
تیغ تو بر فرق سران ۵ و آنچه رایت میکند با مهر و ماه ۵ میکند جود تو با دریا
و کان ۵ میکند خامه است که نقشش ۵ آنچه تیغت کند اگر کوشش
باب شازدهم در وجه مدح و این صنعت را ذو وجهین گویند و ذو وجهین
چنان باشد که شاعر بیتی صنعت کند که محتمل مدح و ذم گردد شاید گردد

بدولت

بدولت عکاس ۵ بپر گردد بدولت تو جوان ۵ از رؤیت تو شود قوی مرد ضعیف ۵
در مقدم تو خوان شود فصل بهار ۵ از رزه که در کف تو روز شود شب ۵ در حکایت
طالع تو صبح شود شب ۵ در بیان محتمل الضدین و ذو وجهین آن است که
محتمل الضدین شامل مدح و ذم گردد و ذو وجهین خارج از این چند نکته
در و معنیها باشد و ادراک آن بذهن تمیز دارد کعش که یکی بوسه زنم بر
دهنش اندر دهنم بود که زد بر دهنم هر بوسه که دادش بهنگام وداع
و ز خشم چنان رفت که بر رویم زد ریخته جام از زیار نوعی که اگر صد آید
ده آن همه بر رویش زنم باب سیزدهم در محتمل الضدین و این صنعت چنان آنست
که مادح ممدوح بنوعی مبالغه کند که شبیه ذم گردد بیت کس در ایامت ستم مجاز
نمی دارد بیل بر بر جان هر کسی که جلد ستم بار است نام ۵ باده در عهدت دم از
شادی نزد اما کنون ۵ با دگر ز سر گرانست سخت شادی میکند
و شاید که این صنعت در دو بیت واقع شود چنانکه بیت ای کرده عکود کی
تا صد کسش ۵ خدمت بدر سرا نیک نه و خویش ۵ ای داده بگو دکی
هزار و دو هزار ۵ دنیا رود درم به هرگدا و درویش ۵ گر من نگاه کن و نگاه داشته

صیت عدل تو از زبان چلپلک دست و دل تو کرده بجود ظلم بر کان
و جور در دریا باب بیست و چهارم در تکمیل المدح و این التفات چنان باشد که قایل از
خطاب بغایب رود و گاه از غایب بخطاب آید بیت ای خیال رخ او در
نظر است و بنگر که مرا ملک نظر در طلبت قطره زنان است ای بخت
سر بیست من اندازه دانش وین سر نگر که در قدمت خود چه میکند
ای عمر بشبه دوش گذشت از من و گفتم ای عمر مرو از روز که عمرت بفدا باد
و این صنعت در اشعار عرب بیشتر باشد باب بیست و نهم در التفات وایهام بپارسی
بگمان افکندن باشد و باصطلاح اهل نظم عبارتست از لفظی که دو
معنی دارد یکی قریب و یکی غریب و آن را تخییل نیز گویند بیت گفتم
زهستی من هیچ از دو حرف نماند دل چو چشم میم و تنی چو حلقه نون
سعدی هزار جامه ز دست قضا کنند یک مهربانی از تو لی نیافته
لبت سرو بران قامت رعنا که نه از خنده اشرم بدارید و ببالا
نگرید ای صبا از دهن یار لطافت بگو برکش قند گران را که مکرر شده اند
وشاید که لفظ ایهام سه معنی دهد و آن را ایهام تام گویند شعر دل عاشق رخ

جوزا

خوب تو در آب روان دیده والله شد و فریاد برآورد که ماهی وایهام آن بیت
یکی ماه است و یکی ماهی و این نوع ایهام در ارشد و در صنعت ایهام از
تخییل واقع شود چنانکه گویند که سبزه دامن سرو گرفت بیت سبزه است
آنکه چگونه دامن گیرد بر چند سبزه خنجر میکشد بر روی آب من نیز آن هم
که آن سبزه است خنجر چون کشد و این معنی از این جهت ناقص است
بیت آنها که در بهار بصحرا همی روند بوی خوش ربیع بر بلبل مجرم است
و ادراک نقص این ابیات بکیفیت تعلق دارد و امثال این بسیار است
باب بیست و یکم در تشبیهات و تشبیه چیزی بچیزی مانند کردن باشد
چنانکه زلف با شب و ابرو با هلال و رو با ماه و دندان به پروین
و این تشبیهات بغزل تعلق دارد و در رشته دندان چون از لبت ستاره
گوئی گهر ثریا در ماه کرده منزل بیت و آنچه بمدح تعلق دارد فی بیت در وصف اورا
بچرخ و نعل او را بماه و سنح را بستاره بیت بر سر زرین شتابان شد و دو بیت
می گفت آفتاب است که در برج حمل میتابد بر ماه و بر ستاره شود هر زمان
زبان زانش زده ستاره که در حضرت ماه اوست و این تشبیهات بسیار

قسم است **اول** تشبیه مطلق و آن چنان باشد که قایل چیزی را بچیزی نسبت کند
که مطلق بدو ماند چنانکه **بیت** دندانت بقطرهای شبنم ماند ه کاندر دهن
غنچه خنده لال افتد ه دانی که عرق بر رخ خوبت بچه ماند چون ژاله که
بر برگ گل یاسمن افتاده ه که چو ماه آید برون از زیر میغ ه گه چو گل در
زیر زنگاری قباست ه گاه پنهان گردد و گاهی پدید ه گرچه در چشم
عدو بر نیست راست **دوم** تشبیه مشروط و این چنان باشد که قایل چیزی را
بچیزی تشبیه کند که بشرط موقوف باشد **بیت** ذره می گفتم دهانت لیک
من دل تنگ اگر ه ذره از مهر دهانت ذره گویا شدی ه پیوسته چو
ابروی تو میگفتم ماه ه گر زانکه بدی ماه فلک پیوسته **سیم تشبیه کنایه** و این چنان
باشد که قایل صفت چیزی کند و مرادش مشبه آن چیز باشد چنانکه
هرگاه صفت گل کند مرادش روی محبوب باشد و چون صفت نرگس کند
مرادش چشم محبوب **بیت** ژاله از نرگس فرو بارید گل را آب داد ه و ز تگرگ
روح پرور مالش عناب داد ه ای از بنفشه ساخته گل بر گرد آفتاب ه از شب
طپانچها زده بر روی آفتاب ه ای فکنده بر گل از سنبل نقاب عنبرین ه

برگ گاه

تکیه گاه سنبلت رخسار گلبرگ طری ه **چهارم تشبیه تسویه** و این چنان باشد که قایل خود را
تشبیه بمعشوق و معشوق را بخود از یک وجه که مساوی باشد کند
دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من وجود من ز میان تو لاغری
آموخت ه شمع از رخ من یاد گرفت زردی رو ه من گریه ز شمع شب
نشینی کردم ه دلم ز لعلت ز دلم برد پریشان کاری ه آموخت رخ چشم تو
دلم بیماری **پنجم تشبیه بعکس** و این چنان باشد که گاهی زلف را
بشب تشبیه نماید و گاهی شب را بزلف **شعر** از درازی بسر زلف تو
ماند شب ه و ز سیاهی بسر زلف تو شب می ماند ه لاله بر روی خوبت ماند
که بسرخ روی است ه روی بلاله ماند ز آن رو که خال دارست
و شاید که در دو بیت اتفاق افتد بیت عنبر بزلف تنگ زنخش میکنم
زانکه از بوی دلاویز زرش مشام جان خوش است ه باز میگویم که میماند بعنبر
زلف او ه دم میماند بعنبر از چه رو در آتش است ه و شاید که در بیتی وصف کنند
که در بیت اول آن را بعکس تقریر کنند معقبه بشرط **شعر** روی تو بمانک ماه بدی
زلف تو بجز آن ه می گویم و می ترسم از عهده برون ه روی تو مشک رفته از زبانم رو

زلف خوبان رشته از ناف بردن ٥ و شاید که غنچه سعید باشد بیت خود از
برای سرزه از بهر بوده ٥ تو چنگ جوی عادت دیگر نهاده ٥
در بر فکنده دل چون خود آهنین ٥ وان زلف چو زره را بر سر نهاده ٥
ششم تشبیه باضمار و این چنان باشد که چیزی بچیزی تشبیه کند که بظاهر
تشبیه بوده در ضمیر قایل معنی دیگر دهد بیت لعل تو رام است و خون
در دیدها از وی مدام ٥ چشم تو مست است و در دل سینها از وی خراب ٥
گر سرو قد تو چرا است پایم در گل ٥ ور لاله روی تو بر دل من داغ چرا ست ٥
هفتم تشبیه تفضیل و این چنان باشد که قایل چیزی را تشبیه کند بچیزی
دیگر و باز بر آن چیز ستش تفضیل دهد چنانکه بیت کس نه که تا بیت رای
بنود آفتاب ٥ خصم دون پرور بگردون نسبت رخش تو کرد ٥ من
نخواهم کردن این تشبیه کردون میکند ٥ نسبت کردوان بر خشت
چون کنم ٥ کز عکس نعل برفلک مشعل های لعکس ماه گردون همی کند
بیست و دوم در سیاقت الاعداد و این چنان باشد که قایل کلمه چند
هر یک سیاق در سلک نظم کشد چنانکه شعر راه باریک است و شب تاریک [illegible]

ناپدید هم مگر لطف تو بغریبان و طلب کاران رسد ٥ کرم را در عشق تو کاری و
آرامی نه بی ٥ نور دیده کام دل آرام جان منت خانه می ٥ حاصل عمر آ
سخن بیش نیست ٥ خام بدم پخته شدم سوختم ٥ کوتاهی عمر بین که گل یکدو
روز شد بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ٥ قول المتصرف نوعی دیگر
آن است که شاعر رعایت عددی کند تا ده دوازده تا یکی بیت از یکی
با دوش سه چار زلف ٥ پنجه افکنده دوش خواجه ما ٥ هفتش درم
هفت روز با خود داشت ٥ ضبط آن کرده در خفا عزوالله ٥ تا شود [illegible]
زغایت حرص ٥ نسبت از مسکی کشش ده جا ٥ در ده و نه که می فروخت
بدو ٥ از سر چهل ماست جنت را ٥ هفته هفته نبود آن هر روزه او بهر
نفش غلط در آن سودا ٥ پنج نوبت بحجر می بزد ٥ بر سه چار سوی ز استغنا ٥
سه حریفش دو کاسه در دادند ٥ تا ز سود و زیان شود یکتا ٥ دیگر
آن است که بشمارش گویند چنانکه بیت در نعمت ممالک جاه تو هر دو کون
نه کاخ و هفت [illegible] شش جهت و چار گلشن است ٥ افکنده چار بال ملال آسمان
دو بار ٥ تا بار کاسب جراحت غان بر عنان شود ٥ داما ظهیر الدین فاریابی

یک بیت گفته است و در قسمت جامع بر قسمت است بیت: نه فلک بر خوان
الوصف به پنج انگشت آید ۰ و رتب ده توب یکشها چار پهلو کرده اند
باب بیست و سیم در تنسیق صفات و این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را
صفات مختلف گوید متواتر بیت: آن را که دست راد تو انداخت همچو تیره
خونین دهان و غمزده و هالک و بسته است ۰ جهان گیرد جهانی دارد جهان
دار آنکه رای او ز خورشید است روشن تر ۰ ز گردون است عالی تر ۰ شاه
ملک پشت جیش و روی فتح کز قدرت سر تیغ سر افرازش جهان
بگرفت سر تا سر ۰ باب بیست و چهارم در اعتراض الکلام و این صنعت را اهل
نظم حشو می خوانند و این بر سه قسم است قسم اول حشو قبیح و این چنان
باشد که قایل دو لفظ را یک معنی آورد بیت: مو به مو حال دلم زلفش به شرح بیان
می کند ۰ چون توان از زلف او مخفی و پنهان داشتن ۰ ماه چون بشب
روان زیر نقاب ۰ کرده است بر طریق سرگذشت ۰ قسم دوم حشو متوسط
و این چنان باشد که قایل در اثنای سخن سخنی گوید که ناگفتن و گفتنش
او یکسان بود و بعضی نه مطبوع و نه مکروه چنانکه بیت: دوش با چشم تو گفتم

نازنار

ناشری بیمار هر عیب بچشم خوشتری ۰ و حشو درین بیت [illegible] است
همچنین بشکل و شمایل که تو داری باشد همه کس را بتوای سرو گل اندام
طمع ۰ قسم سیم حشو ملیح و چنان باشد که حشو او سخن را حاجتی باشد چنانکه
نگاه به سر بیکشد از طرب ۰ سرای سرور تو که معمور باد ۰ زمین را از
ماه و انجم کند ۰ سمند روان تو که پوینده باد ۰ قول استعرف حشوی که در
حروف واقع شود آن را زاید خوانند چنانکه آن را که دست بر آرد
بر آسمان ۰ کش تیغ برق باشد و کف ابر درفشان ۰ و این حشو
در این بیت حرف شین در کش است و آنچه در ردیف حیا آید و رنه جهت وزن
محل نظر است بیت: هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود ۰ زمانه طی نکند جز
خار را ۰ و این وضع برای شاعر تعلق دارد اگر مراد از هر بیت راه
چه عجب ۰ ز رنگ خویش باشد نصب مرا ۰ باب بیست و پنجم در ملون
چنان باشد که شاعر بیت گوید که در دو بحر توان خواند ۰ با موج
گرد ول ز موج لجهٔ دریا ۰ چه جرم زهره و تیر است عین کوثر و زمزم ۰ و این
هر گاه مشدد خوانند بحر هزج باشد بدین مثال مفاعیل مفاعیل و هر

مصرع چهار رکن است و اگر مخفف خوانند بحر مجتث باشند برین مثال مفاعلن
فعلاتن در هر مصرع دو بار و قول متعرف شاید که شاعر در بیت
بیشتر گوید که اگر بعضی الفاظ از آن را طرح کنند بجای دیگر توان خواند
واین را مجمع البحرین خوانند بیت نصرت الدین ای جهان بخشی که از
اقبال تست ‌ه شمع عالمگیر تو روز ظفر مالک رقاب ‌ه پردهٔ درگاه و عکس نور
رای روشن است ‌ه پردهٔ صبح سعادت و نور آفتاب **باب بیست و ششم**
در ارسال المثل واین چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر مثل زند بر
سبیل تعریض عقل داند که چه خورشید زند دست بتیغ ‌ه روز بخشش بماند ذرهٔ
درع و قصب است ‌ه هر آهنی که بر سر چوبی کنند نیست ‌ه رمح تو چگونه قرار
جهان دهد ‌ه اعجاز موسوی نبود در کف کسی ‌ه چوب ثعبان بدست شبانی دهد
نه هر که را لقب شاه است شبیه اوست چنانچون نه هر شبه شمال ‌ه که دال
نیز چو دال است ‌ه در کتابت خمیده شکسته و نور وشش کمست دال از ذال ‌ه نه هر
صدف که قرار بر و قطرهٔ باران ‌ه ضمیمهٔ او گشت جای دردانه ‌ه صدف
باید دل [illegible] چندین سال ‌ه هنوز نیست معین که می شود دانه ‌ه وآنچه دو مثل آرند

ارسال المثلین

ارسال المثلین خوانند نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم
نادان چو آب در غربال حکایت شتر و مهتاب و اعرابی شنیده ام
که شنیده است شاه بنده نواز مرا که در شب افلاس گم شده است شتر
بماهتاب جبینش سزد که یابم باز تا چند زند غمزهٔ مستت بتیغم ‌ه وحشت نزند
دست که دستش گیرم هرگه که نظر بقبضهٔ شصت کنی پیش نظر قبضهٔ
شصت میرم **باب بیست و هفتم در ذو القافیتین** واین چنان باشد که شاعر
در بیت یا بیشتر دو قافیه آورد مثال **بیت** در درد سر زلف نگاری بستم ‌ه وز
نرگس لکی لکاز مستم ‌ه در کوی نهان ز چشم مستش ‌ه از فتنهٔ روزگار رستم ‌ه
وشاید که در وسط دو قافیتین فاصله واقع شود چنانکه شیخ خواجه [illegible]
گوید **بیت** آن سطر الطاف الهی است نه رویست ‌ه والله تر و شاداب [illegible]
نه مویست ‌ه وشاید که قافیه او متجانس باشد ‌ه کرم زهره تو [illegible]
مرا آید از آن لب زهره زهر ‌ه به نزدیک دوان نخواهم شدن کرم
خون بریزد بصد زهره زهر ‌ه وشاید که مراد فقیر شد ‌ه تجنیس [illegible]
بدست آورم که در زمستان تنگ آورده ‌ه و در [illegible] قافیه نیز گفته اند

سرما که بوی مهر تو آرد بهار * لو رأی ثمر از خود زنوا بار دنار لعل
سرۀ قلب شما آتش دان * در قلب شما قلب شما آید کار * و این صنعت را
از مرصع اخذ کرده باشند باب بیست و هشتم در تجاهل العارف و این صنعت چنان
باشد که قایل چیزی را داند و در معرفت آن تجاهل نماید * یا رب
آن مشک است یا زلف سیاه * یا رب آن روی است یا رخسار ماه *
یا رب آن روی است یا برگ سمن * یا رب آن مهر است یا رای منیر *
یا رب آن ابر است یا کلک وزیر * باب بیست و نهم در سؤال و جواب و این صنعت چنان
باشد که سایل در مصرع صدر سؤال کند * و در مصرع عجز جواب
شنود * بیت گفتمش خط تو برخوان من آورد برات گفت فرمودش آن دوست
که فرمان این است * گفتم لبت همیشه تمنای ما بود * گفتا شکر نه لایق
هر بینوا بود * گفتم که ای عزیز من آخر بهای عیش چیست * گفتا هزار جان عزیز کم
بها بود * و شاید که در بیتی سؤال کند و در بیتی جواب شنود * بیت
گفتمش بوسی کجا بفروشد آن لعل تو * تا نه بینه آری که لعلت کم
از آن می دهد * گفت روزی بیست بوسه بر کناری طرح نیست * هر کرا دل

بسپری

بسپرد باید و جان بسپرد * گفتمش در سودای تو خواهم جان باخت
زانکه در حلقهٔ زلف تو بهائی دارد * گفت لب تو سخن جان برمن عرضه
مکن * این صناعی است که هر بیت سوء بهانه دارد * تو شمسی و من ضیاء
و دانند همه کس * گر شمس بود هر چه در آفاق ضیا است * و شاید که سؤال
و جواب هر یک در قطعه آورند بیت ای آن ریاض وقار که بر آسمان
فضل * ماه خجسته طالع خورشید انوری است * وی ز ناقدان سخن
گفته ظهیر ترجیح مینهند بر اشعار انوری * در جان تلطف تو بدیشان
نما که فضل هست * زیرا که این طبع تو ملک سخنوری * ای سلک مالک
تکرار اند این سؤال * معذور نیستی بحقیقت چو بنگری * تمیز را العقل باشد
در این دو طرز نسبح احتیاج نیست مدین شرح گستری * کاین بسنجد است
دان سحر این شمع و آن چراغ * این ماه و این ستاره و آن خور و مشتری
باب سی و یکم در موشح موشح از روی لغت بمعنی آراسته بود
و باصطلاح اهل نظم آن است که از حروف اول مصاریع رباعی یا غزلی
یا بیتی یا معمائی یا اسمی حاصل شود * من به دمنت بموی بستم دل تنگ

[illegible]

حاصل زینت بیت برون از زیرکت ۰ من با تو و تو با من بی شکیبیم شب و روز
دارم سر آشتی و داری سر جنگ ۰ و شاید که در مصاریع صدر
ابیات حاصل شود و تسجیع میورزد در آن حسرت که میرود پیش تو ۰ هر که
در پای تو میرد زندگی یابد ز سر ۰ من بدین قولم که در پای تو میرم همچو
شمع ۰ تا نباید و حالت زندگی یابم دگر ۰ سر چو شمع گر رود از سر
تا نیم سر زانو ۰ ور به تیغت کشته گردم زندگی یابم ز سر ۰ و ازین قطعه
شمس حاصل شود و این قسم را شغب لبابت ۰ باب سی و یکم در تسمیط و این
چنان باشد که شاعر در یک بیت سه سجع رعایت کند و یکی قافیه
آهسته رو ای ساربان سودا مکن با کاروان ۰ کز عشق آن سرو روان
کویی که جانم میرود ۰ بیت من مانده ام مهجور ازو درمانده و رنجور ازو کویی که
نیش دور از او در استخوانم میرود ۰ در رفتن جان از بدن ۰ گفتم بهر نوعی
سخن ۰ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ۰ روی تو شمع مجلس انگن ۰
در شمع و درت تیره زنان ۰ سر خواب پیش کن ۰ سینه لان زنبادشته ۰ بر لاله
عنبر امرمی که ببنی داده ۰ از در روز ادان هر دمی در ناله زار آمده ۰

آن ارغنوس شاخ سمن مار شکم بو اینفشه ۰ افول گرستانم سمن لب بر
لب بیار آمده ۰ باب سی و دویم در ملمع ۰ و این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی را
بعربی گوید و مصرعی را بپارسی ۰ بیت ۰ زمن که مهر تو دارم بکینه روی چرا ۰
الا تعرض عنی و انت تعلم بی ۰ لقد قصدت بقلبی و ما فعلت خطاء نکرده
هیچ گنهی بکشتنم چه شتابی ۰ و شاید بیتی عربی و بیتی فارسی باشد ۰ بیت
اذا زلت بغداد وهی دار سلام ۰ فقل بنا زل سلمی الی حماک سلام ۰
شمال اگر تو عبور می زکوی دوست باری ۰ فدای خاک تو بادا
هزار جان گرامی ۰ و اذا مررت بقبری و کنت فیه زائرا ۰ وجدت رایحة
الود من رمیم عظام ۰ چو سبزه سر بر آرم زخاک پای تو بوسم ۰ چو خسرو
بر سر خاکم نیاز اگر بخرامی ۰ و شاید که بیت عربی را بپارسی ترجمه
گوید بیت ۰ لولا الدموع فیضهن لاحرقت ۰ ارض الوداع حرارت
الاکباد ۰ اگر نه اشک گهربار عاشقان بودی ۰ بسوختی ز تف سینها
زمین وداع ۰ باب سی و سیم در مقطع ۰ مقطع آن است که حروف از یکدیگر
منقطع باشد ۰ بیت ۰ ای آرزوی روان وای داروی دل باگونه نوکن

کل شد باطل نقش صنم چین بر بت چگل ٭ بشکر نکند شکر حسنت
بچگل ٭ واین رباعی نظیر ندارد و موصل آنست که مجموع حروف
او بیکدیگر متصل باشد ~~بیشلطیفطلعتشقیمتمهشکستهچند~~

باب سی و چهارم ~~بلشینبقشنهلحطشاللبحنبهعتمهشد~~

در رقطا و خیفا

رقطا آنست که یک حرف ازو منقوط باشد و دیگر حرف
غیر منقوط مثال رباعی ای صنم شوخ نیل خوان ثره فکنده
باز میان من تو فرش حجاب ٭ غمزه شوخ آن صنم جان من است
ای صبا ٭ زلف شبه چه بسته باز کشد چو جان من ٭ و خیفا آنست
که یک لفظ ازو منقوط باشد و یکی حرف غیر منقوطه بیت بنیت اصل
بنیت اصلاح بخت نوع زینت اکرام زینت شهر و بنیت نجح
عالم شد ٭ در جهان طره بت طراز

باب سی و پنجم در حذف

و حذف در لغت چیزی از چیزی انداختن است و پیش اهل صنعت
آنست که ترکیبی کنند از نظم یا نثر که از حروف منقوطه مجرد
باشد مثال نثر حسام او سعد ممالک را سوا دو صمصام او عرصه ممالک را

سواد در کرم واسع العطایا و در ورع مسموع الدعا مثال بیت در عرصه
حمله سام و در معرکه طوس ٭ دارا که عدل و در مکارم کاووس
ما دام حسود در که او محروم کس ٭ همواره حصار در که او محروس ٭ کلک
او امر ملک را مامور ٭ و صحاح و ملوک عصر کسور ٭ و آنچه معرا از
الف باشد این است ٭ سروی که بر مهش زشب تیره چنبر است ٭
نورش زبدر و نعل و کلش زیر عنبر است ٭ پرورده سپهر ستمگر
شده چون ٭ بد مهر ازین سبب چو سپهر ستمگر است ٭

باب سی و ششم در تصحیف

و این صنعت چنان باشد که شاعر نکته پوشیده گوید که مقصود
آن به تصحیف یا قلب یا ترکیب عربی و پارسی یا ترجمه یا حذف یا باب
جمل یا به تصغیر معلوم توان کرد و این ادراک اهل کتابت تعلق دارد
و به تصحیف چنان باشد که منقوط را غیر منقوط گردانند و بعکس چنانکه
بیت درخشی مصحف کن تا زی تا شود روشن ٭ که کی روزی بفیروزی برم
تشریف فرمائی ٭ تصحیف را دید دارم من ٭ تا بر رخ تو برادم ما در بیت
و قلب آنست که کلمه را معکوس گردانند تا مقصود حاصل شود

چو دو آهو بره را قلب کنی نام آن ماه چه بود از چه بود ○ قلب قلب و لب با قلب یکی
باشد وآن نام بت زرین کمر ○ مقلوب هلاک باشد چه دانستی تو ○ بمعنیش
به بنده بخش ولفظش بعبد ○ و ترکیب عربی و فارسی از غایت لطف
نام یار من آی است میان گل چکیده ○ ترجمه ستاین بکر چشمش کفتیم بر ماهان
من آی ○ بنده را کشا تا زی نوروز بخیر و کلوخ ○ حذف از خط هلال
ابروانت بمثال علو نشود ابن مقله و ابن هلال ○ حساب جمل از غایت
حسن نام یار من ○ از حسن بده درج فرخان است ○ تصغیر نام آن بت که شمع
انجمن است ○ قلب تصغیر قلب قلب من است ○ ابیسی و قسم و نغر و این تشبیه
معما بود لیکن بطریق سؤال باشد چنانکه حبیبت انوع مرصع کمان
چو عکس آفتاب سر نهند در وزن مرخانه و کیرد قرار ○ چون آهنگ
جولان مرغ زرین بال سحر ○ او بعکس جلوه ده الوان کند طاوس وار
از رنگ روی نگارین او لیلیت نازک است ○ کز طراوت با سبب آب لود
پیوسته کار می کند مرهمش و می ماند بنلطوری که اوست ○ بر خاک اندازد
از گل برخ که نگار ○ سبز چشم است از آن رو دیده بالی می کنند ○

کرند

کرنی ضبط جواهر رفت در چهار حصار ○ نقش نما نقش دیوار است در حسنش که
هست قاصر از تحریر نقش بند روزگار ○ ظهر را تا قوت بخشد چو پشت
آئینه کرد کوه دانه بیحصر و لعل شمار ○ بی تکلف نقش از سطح زمرد مستفاد ○
بی تردد جوهر از صرح ممرد مستعار ○ تا هناک از زاب رو بکشن لاله ای آتش ○
در شکفت از شاخ و برکش غنچه های آبدار ○ خاکیان را باغ دست است
در سبب للطرب ○ لیکن از باد و هوا باید بسکدم اسباب زشتی روشن کند
تا دیده روشن آفتاب ○ زانکه دارد روی در دولت سرای شهریار ○
و این صنعت خیال باشد که شاعر از شعر دیگران مصرعی یا
بیتی یا بیشتر شعر خود در بیت دیگر ○ و آن بانواع است چنانکه سودی بکوش
حاجب ابروش بکفتم که دل ○ از سر زلف تو تا کی جور بی پایان ○ کشد
کرم شد خورشید رخسارش که در نظم بهیج ○ هر کرا طاوس باید جور هندوستان
کشد ○ وی وقت سحر بلبل شوریده است ○ می آید و بهر مژده جان
بر کف دست ○ می گفت نسیم را که از بهر خدا ○ آوازه گل در انجمن خبری
است ○ قدر مری ما تو زلفت از آن گفت کمال ○ هر سر موی تو مرا در دو

چون نیم بهاست ۰ و شاید که مطلعی را مصرع تضمین کنند بیت دگر چو
گردش گردان نهاد دست ظلم ۰ امیدوار چنانم که کار بسته بر آید ۰
همیشه حالت گیتی بیک قرار نماند ۰ وصال جانان بسر آید فراق هم
بسر آید ۰ مدتی رفت که تو هیچ نکردی یادم ۰ یاد میدار که از حالت ما آید
یاد ۰ عهد ما هشته با من و دلم با تو آید ۰ ای همه پیمان عهد تو سر آمد
همه باد ۰ و گاه باشد که بیتی را تنها تضمین نماید ۰ این بیت پسین بود
تمسک زمانه را از گفته ظهیر که مشهور عالم است ۰ یکتا شده است
رشته هی بحبل تو ۰ الحمد لله از جهت ثبات محکم است ۰ یکی بیت
صنعت حال خود را گفته ظهیر تضمین کنم ببدیع تو چون در شاهوار ۰
ای آفتاب ملک زمین نور وا مگیر ۰ وی سایه خدای زمین سایه وا مگذار ۰
دانکه تضمین او در دو بیت باشد بیت در کمال که با بیت محکم تضمین دو
بیت بیت از کلام انوری گوینده بر آمد از اثیر ۰ شکل هر که ماه رفعت را
دعا گفت آسمان ۰ شکل او شد افضل الاشکال و هو المستدیر ۰
رنگ رخسار رفعت را دعا گفت آفتاب ۰ لون او شد احسن الالوان و هو

المنیر

المستنیر ۰ در باب کربات ادا محکم دو بیت ۰ از نظم انوری که در دل
مهر نبست ۰ فلک قبه قدر او است که بر اوج قدر ۰ خورشید عنکبوت
روزنهای روزن است ۰ دال قلعه های او است که گوی سپهر مهر ۰
در منجنیق قدرش سنگ فلاخن است ۰ قول متصرف شاید که اشعار
خود مثل چند تضمین کند بیت از گفتهای بنده سه بیت از قصیده ۰ که بجای
نه معتبر بود اینجا هم استعاره ۰ آورده ام بصورت تضمین درین دو بیت ۰ نه بهر
آنکه در سخنم نیست اقتدار ۰ لیکن دو بیت است قدمی روا بود ۰ حامی
سنت شعرای بزرگواری فکرت تو مشکل ۰ امروز دیده دی و فی همت
تو حاصل ۰ مسال داده یار قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ۰ فایض
بجود بر همه کس آفتاب دار ۰ در ابر اگر بدست تو تیک حاجت نهند ۰
دست تهی برون ننهد هرگز از چنار ۰ ماسی دنم را اغراق و این صنعت
چنان باشد که شاعر صفت از قاعده اعتدال سبق و زبر کرده
باشد و این را مبالغت گویند اندیشه که گم شود از لطف در ضمیر گردون
براز با کمرت در میان نهد بر جو سیمش از آن تن پر نیا مجروح لب لطیف شد از

آمد شد نفس انکار را ○ دهنت تنگتر از موی است بهنگام سخن ○ از شو موی نگاه
تو در وی پیدا است ○ بالای کمان نبات بپرد هزار سال ○ سیمرغ وهم
تا ز جناب شان نشان دهد ○ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ○ تا بوسه
بر رکاب قزل ارسلان دهد ○ ای آنکه چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره
چهنده مرغ پاسبان رود ○ سنگی اگر ز کنگره قصرش شود رها ○ بعد از هزار سال
ببرج زحل رسد ○ در تعریف اسب پای مورچه بر پلاس سیاه ○ شب تیره دیدی
در سنگ راه ○ باب چهل و دوم در اغراق که بگذرد پری شب اندر شعاع او
از چشم آدمی نتواند رها شدن ○ قول مصنف فرق میان مبالغت
و اغراق آن است که هر جا مبالغه باشد اغراق نباشد و هر جا اغراق
باشد مبالغه نباشد و شاید که مبالغه باشد و اغراق نباشد بیت چو
اغراق افراط است در مبالغه ○ ز اعتدال هوا رنگ دهد نور گیرد ○ اگر
بنوک قلم صورتی کشند بخاک ○ دوش چنان دیدم که کیسویش گرفته بودم
دستم هنوز غالیه بو است ○ در بلخ اگر برآئی ای ماه ببام ○ در چاه غضب
رو کند گور بهرام ○ چنان لطف زتو عهد زمانه منتظم است ○ که پوست از تن

باز از تن

باز شود به پشت پلنگ ○ و این دو نوع است شعر از الفاظ بتصرف اطماع بر حقیقت
وقوع باب چهل و سوم در تفریق و تقسیم اول در جمع و این صنعت چنان است که شاعر
دو چیز را در مصراع یا بیشتر صدر جمع کند یا ل کند چنانکه بیت ای شمع من و تو
سوزناکیم ولی ○ تو در شب جان سوز و من روز آدین ○ دوم در تفریق و این
صنعت چنان باشد که چند چیز در صدر شعر ذکر کند و در عجز از یکدیگر جدا کند
و هر یکی را بنوعی شرح دهد بیت گویا من و تو دو شمع بودیم بهم ○ کانام
تو انگشت و من میسوزم ○ سیم تقسیم و این صنعت چنان باشد که چند چیز در صدر
ذکر کند و در عجز دیگر قسمت کند چنانکه بیت عذار و چشم و زلف آن
بت کابل ○ یکی بیت است دوم نرگس و سیم سنبل ○ باب چهل و چهارم در جمع
و تفریق و جمع با تقسیم و جمع با تفریق آن است که دو چیز را جمع کند در
تشبیه و متفرق گرداند بدو صفت متغایر بیت ما هر دو بهم ایم چون
شمع و چو گل با هم ○ می خندیم و میگرییم و میگوییم و می کاهیم ○ و شاید که
سه چیز را در صدر ذکر کند و در عجز تفریق دوم جمع با تقسیم و این
صنعت چنان است که دو چیز در مصراع صدر ذکر کند و در عجز تفریق کند

بیت دهد علم و دستش ز راه حال • زمین و فلک را سکون و قرار • و شاید
که در مصرع دو چیز ذکر کند که صفت یک چیز ذکر کرده گردد بیت ابر و دریا را
ببست گوهر افشانیابی • مهر و انجم را برای علم آرایت قسم •
و شاید که همین نوع در دو بیت واقع شود بیت اگر سپهر توفیق کند بمهر و نجوم •
وگر زمانه تفاخر کند با بر بهار • دلت بمهر بنور بمهر و نجوم دارد ننگ
کفت ز فیض زابر بهار دارد عار • و شاید که در مصراع اول سه چیز جمع
کند و در مصرع ثانی مشوش صفت کند بیت دست من جوزا و کلکم حوت و
مغنی سنبله • سنبله زاید ز حوت از چنین جوزا زای من • و شاید که
در بیت چهار چیز جمع کند که یکی را بصفتی موصوف گرداند بیت لطف
و عنف تو و خصم بند قلعه گشا • بتیغ و کلک تو تاج بخش و ملک ستان •
و شاید که چهار چیز در مصرع صدر جمع کند و در عجز مفصل تقسیم دهد بیت
بتدریج و قرار و اشتهار و ترتیب گردد • به نو بدر و باران در
خون مشک و حجر گوهر • باب چهل و دوم در جمع و تفریق • و جمع این در صنعت
با بیت مشکل است و افضل الشعرا اوحد الدین انوری می‌فرماید

بدار

ننگ است مر تو را عرصهٔ گیتی ز کبریا • در جنب کبریای تو خود آنچه مسکن است •
این طرفه تر که هست بر اعدات تر تنگ • پس چاه یوسف است
اگر چاه بیژن است • و این جنس کم اتفاق افتد اما ازین نوع که
ذکر میرود بسیار است بیت هنگام کین آن شه ارجمند • بگرز و به تیغ
و به رمح و کمند • بگشت و درید و برید و ببست • سران را سر و گردن و
پای و دست • و از این نوع نیز گفته‌اند که بعضی از الفاظ او مکرر می‌شود
در آن یوم کان باد پایان ز جوش • فکندند نعل و نمودند گوش • از
آن گوش ز آن نعل شد پر ز بر • هوا پر ز تیغ و زمین پر سپر • و بر این نوع
ارباب هنر مباهات کرده‌اند که دو چیز را در صدر ذکر کنند که در عجز معلوم
شود بیت فرو زد زماهی و برزد بماه • سر نیزه و قبه بارگاه • فرو رفت
و بر رفت در آن نبرد • نم خون بماهی و بر ماه گرد • باب چهل و سیم در تقسیم
جلی و خفی تقسیم جلی چنان باشد که شاعر در بیت اول ذکر چند چیز
مبهم کند بیت که رباید کاه و نوشد آن حریف فتنه جوی • که گشاید بیکباره بند و
ز آن نگار سیم بر • آنچه برباید دل آنچه نوشد جام می • آنچه بگشاید قبا.

و آنچه بر بنده دیگر ٭ تفسیر خفی چنان باشد که شاعر در بیت تا تحقیق آن
کنند ٭ لاله و نرگس و بنفشه چراست ٭ همچون صبح و شام دلیل و نهار ٭
تیره دل ناتوان پریشان حال ٭ از رخ و چشم آن دلدار ٭ باب چهل و
چهارم در تزلزل و تلون و این چنان باشد که قایل در نظم یا در نثر لفظی آورد
که اگر تغییر اعراب یک حرف آن کنند معنی بنوعی مبدل گردد تا حد آرد تا حد ار
هرگاه که جیم بکسر خوانند دم خون گردد اگر بجزم خوانند معنی گردد
دشنه که کس این تیر واقع شود یا ملال همه یاران جسته طلبکار
هریک سرای دو دو سعدی سرای و از این کلمات عرب بسیار است باب
چهل و پنجم در ردف و این چنان باشد که فرق [illegible] در میان ردف یا ردیف
الف یا واو یا یا باشد که قبل از حرف روی واقع شود مثال الف
سپیده ام که ز بناز جنبه در گلزار ٭ گل از سر اجه جلوت برود بصفه نار
مثال واو سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ٭ شنیدم آیه
توبوا الی الله از دم حور ٭ مثال یا البشر و ایا رایل [illegible] نور اذا جاء البشیر
کاندر آید موکب سیمون منصور وزیر ٭ و در ردف کلمه باشد بیشتر که

از قافیه

از قافیه مکرر شود بیت شاها اسکندر ملک تو استوار باد ٭ عمر تو همچو روز فلک بی شمار باد ٭
هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد ٭ چون نو عروس دهر ترا در کنار باد ٭
صبری کنیم تا ستم او چه میکند ٭ با این دل شکسته غم او چه میکند بیت
هر یک علاج درد دلی میکنند ما ٭ دم در کشیم تا ستم او چه میکند ٭
در دست ما چو نیست عنان اراده ٭ بگذاشتیم تا کرم او چه می کند ٭
و اگر لفظی بیش از قافیه مکرر شود آن را حاجب خوانند چنانکه بر
سر آمد زلف تا هیچش سر فشانی کنند ٭ از چه باشد تا کسی هیچش ز زر
فشانی کنند ٭ قول متصرف شاید که لفظ ردیف گردد و هر دو نوع را
خوانند مثال اول امروز در زمانه ما هیچ یار نیست ٭ در دهر بس ولی ایران
چو آن اختیار نیست ٭ و این کم اتفاق افتد اما از آن باشد که ردیف
او را با نواع توان خواند بیت گر تو از ای صبا کند زشتی در کوی او ٭ گر
دولت خواهم به بیرا رنا سلای سوی او ٭ و اگر لفظی بیش از قافیه مکرر
شود ٭ آن را حاجب خوانند چنانکه بیت ای شاه زمین بر آسمان داری
تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ باب چهل و ششم و این

چنان باشد که شاعر مصرعی اداکند که سامع را ذهن بجو مشغول شود
چنان که مدح است ٥ مدح تو بگفته و نخواهم که بگویم ٥ زان روی که
مدح تو ز اندیشه برون است ٥ دارم همه آنکه نماند جود ... در محنت
چون آن که جهان را و جهت ٥ گفته که نماند خواجه روی رباب
در چاه برون آمد از زان آن بنده باب چهل و هشتم در کلام جامع و این صنعت
چنان باشد که ابیات خود را از حکمت و موعظه و شکایت روزگار
خالی نکند از رویت بیت اگر بایت ریاضت بر او آتی غسل همه کدورت دل را
صفا توان کرد ٥ ولیکن این صفت رهروان چالاک است ٥ تو نازنین
کی توان کرد ٥ وقتی که جهان جمله درویش گرفتی ٥ ز فضله زر ...
بر او دو چشمی حیف ٥ واکنون همه شب منتظرم تا که برآید شمعی ...
بهر خزانه چراغی جهان از غیب ٥ آن روز فلک بیاید چو بدان اسکندر کردم
امروز بدین زشت کند کرمش عیب ٥ چنان که عالم صورت دولت
برا شگفته است ٥ که گر بعالم معنی رسی صورتهائی ٥ طواف کاه تو بر گرد
عالم صورت ٥ چو آن قد طلبی لابد این قدر باید ٥ باب چهل و ... در ابداع

واین

و این صفت چنان باشد که مدح ممدوح را صفتی کند که با اسم شارک شده
و این نوع سخن بغایت بدیع است بیت فال گرفتم ز مشتی مصحف روی ... سوره
یوسف ٥ مر اقبال بر آمد قرعه زدم و بر آمد آیت حجت ٥ باز در آن ... زد در
طالع مسعود ٥ بچشم شاه شیرین کن عالمش ٥ که خود بنام شیرین است فالش ٥
باب چهل و نهم در تعجب و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی بیشتر
بوجهی صفت چیزی کند که محل حیرت باشد بیت سوزی نداری از چه
جهت که همی سوزی ٥ دردی نداری از چه جهت ناله می کنی ٥ از غایت
دل گرمی کل روی چه بیهوشی ٥ دیوانه نه ای دل زنجیر چه میجویی ٥
و ل متعرف تا خزان بدین نوع گوینده ٥ عجب ای چشم تو دارم همه شب ...
خواب می گیرد و خلق از غمش بیدارند ٥ عجب ای ان آن سر زلف معنبر ...
که در کنار تو خفته چرا پریشان است ٥ شیخ الاسلام اعظم خواجه
شیخ در این صفت فرماید ٥ عجب ای آن شام سر زلف تو دارم که مدام ٥ با همه
روی تو جمع است پریشان از صفت ٥ باب پنجاهم در حسن تعلیل و این صفت
چنان باشد که شاعر در بیتی دو صفت گوید که یکی علت دیگری باشد

چنانکه در صفت بوی رشتیدن محبوب گوید بیت از نکاهش زلف جنّت
افزود آری ° بر روز فزاید آنچه در شب کاهد ° نوع دیگر پریان چرا
پنهان شدی از مردم چشم ° یکی ز سر پری این است که از مردم نهان
باشد ° خیال عارضت این است از آن در دیده می گردد ° خیال قامتت
سرو است از آن در بر نمی آید ° تو چون ماهی چون ماهی لطیف و نازک اندامی °
از آن بگرفته ماها حسن از ماه تا ماهی ° لیکن اینجا در باب قسم لطف
شروع میرود در ده باب قسم ثالث که تصرف سخن در آن متاخر است
باب اول در صفت لفظ قول مؤلف این صفت بر هفت قسم است قسم اول آن باشد
که شاعر در بیتی صفت دو چیز کند که بیان آن موقوف بیت ثانی باشد
خرقه صرف باده صافی برکش و درکش   درده و لبتان قطره را گر آبروی
تازه دارد روزگار   ذره را گر رنجها کشد از خاک چرخ چنبری   قطره را گر موج
افکند بر روی دریای ستانخانک پهلو زند با آفتاب خاوری قسم دوم
آن است که شاعر در بیت اول دو صفت کند مبهم و در بیت ثانی روشن
کند برگ رجا گر کلیچه بکشاید نقاب ° در میان باغ اگر روی خرامان

بخرامی

بگذری ° از تو هم خشک گردد پای سرو نوخاسته ° و ز خجالت زرد گردد روی
گلبرگ تری ° قسم سیم آن است که مبهم باشد و روشن نباشد بیت
خال لبان را سرها کند بر روز قتال ° ساعدان را شهها بگاه دغا زیگر
ستوق تیغ چون دلبران ° بیکدگر متوسل بر تیر چون جوزا قسم چهارم
آن است که نه روشن باشد و نه مبهم ° گل گرچه لب و دست انگشت شاه سرو
ارچه نیکو است ستان آرا ° و اینک رخش ای گل تو قدم رنجه مکن °
و نیک قدش ای سرو تو بالا منما ° و شاید که این صفت در یک بیت
واقع شود ° تا خرقه پشمینه را بازار دعوی شکنی ° طرف کله را
بشکن بنمای زلف پرشکن ° قسم پنجم قول مؤلف آن است که بیتی را
به چهار قسم کند سجع و یک بیت و تقسیم آن بحسب صفت موقوف
بیت ثانی باشد بیت زلفت که تا بم میبرد چشمت که خوابم میبرد ° لعلت که
آبم میبرد یکدل نقصه جان من ° ز ابرو نیم زه می کشد آن غمزه ناوک میکشد ° و آن نیم
دمی تیر بنشستن ° او در میان خون میخورد ° قسم ششم آن است که شاعر در
یک بیت چهار چیز را هر یک جامه به خود نسبت کند و در بیت ثانی توجه کند چنانکه

تیغ از خشمت کند برق و براق ٭ دل و دستت که هست ابر و بهار ٭
زان یکی مهر و تاب در کردن مهر ٭ وین یکی درفشان و لؤلؤبار ٭
قسم هفتم آن است که شاعر گوید دو دو قافیه در سه نوع توان خواند
چنانکه در ترتیب و ترکیب ابیات خللی واقع نشود قسم اول خال مشکینت
ای پری رخ ٭ همچو بر گرد ماه خط غبار ٭ خط جان بخشت ای
پری پیکر ٭ همچو بر لاله نقطهٔ عنبر ٭ قسم دویم خال مشکینت ای پری
رخ ٭ خال مشکینت ای پری پیکر ٭ همچو بر گرد ماه خط غبار ٭
همچو بر لاله نقطهٔ عنبر قسم سیم آن است که مصارع صدر او مطلع ابیات ع
عجز او مطلعی باشد چنانکه بیت خط جان بخشت ای پری رخ ٭
همچو بر گرد ماه خط غبار ٭ خال مشکینت ای پری پیکر همچو بر لاله
نقطهٔ عنبر باب دوم در موقوف و این انواع است نوعی آن است که معنی مصرع
صدر موقوف باشد بر عجز باشد بیت سجده ای که سعادت نظر رحمت او است
که به دولت رسد آنکس که تا دارد دوست ٭ کرم بگوشهٔ چشمی بکشد اگر
به بینی ٭ فلک شود به بزرگی و مشتری بسعادت ٭ نوعی دیگر آن است

که

که مصرع صدر لفظاً موقوف باشد چنانچه اگر مصرع عجز را نخوانند
معنی صدر تمام روشن نشود بیت کفشی وصال یا بستر میسر شود به جهد ٭
به جهد میکنیم ولیکن نمی‌شود ٭ در سینه نهان بسته لیکن با بنی هم ٭ بدو
چشم سرمست تو ممکن نیست هشیاری ٭ نوعی دیگر آن است که معنی اول
لفظ و معنی موقوف بیت ثانی باشد بیت یار را رخ چو زر کبر برخی اگر دهم
وز خنجر و کمر زاده می یار سر ٭ زان طبع لطیف او ترا از دو دست
سرکش ٭ رز در کف او کمر فرو دارد آتش ٭ چشم خوش تو که آفتاب
دلش است ٭ خط سبزش که آسمان اساس است ٭ در جفا و ستم جان
شده اند ٭ کاکنه ایشان کنند عین جفاهاست ٭ نوعی دیگر آن است
که سه مصرع او موقوف مصرع چهارم باشد چنانکه بیت هر شب از اندیشه دیگر کنم
در ای دگر ٭ که من از دست تو فریاد بردم جای دگر ٭ بامداد ان که روان
می نهیم از منزل‌های حسن عهدت نگه کند آرد که نهم پای دگر ٭ هر شبی
با دل برانگیزم که این عشق بس است ٭ زانکه دلبر کار بر من سخت
مشکل میکند ٭ باز چون یک کرشمهٔ ابرو بجنباند که ناز ٭ زان همه تدبیرها پی فرد

باطل سکینه عکس نوع دیگر آنست که بیت اول لفظ موقوف بیت ثانی
باشد و از ذکر بیت ثانی کلام را زینتی حاصل شود شمعی است
طلعت تو هر شب ز نور خویش پروانه عطا همه آسمان دهد خلقی
ز پر تو تو چو پروانه سوخته کس نیست کز حقیقت روی نشان دهد
زینه غم ز زرشته جمال گشاید هر کار که بسته در زمان بگشاید
که بر کف که منم چو از نبی خالی بزمین کوس زمان گشاید نوعی دیگر
آنست که اگر قطع نظر از دهن کنند مصرع ثانی بیت اول ترکیب
زیاده باشد برد در دولت سرایت ماه نو انگشت او در حلقه مهر
است کرد دم زمرد کشته و کر تقصیر برد هیچ عادت را نه افزود
تکالست و از این نوع کم اتفاق افتد نوع دیگر آنست که در بیت
اول ذکر دو چیز کند که در بیت ثانی تکرار کند شعر چون رشته ام
دو باشد دلم چون سوزن عیسی است یکتا من انجا بند رشته از
مانده چو عیسی پای بند رشته آنجا نوعی دیگر آنست که در شعر
بیت باشد و بر یک گونه بود چنانکه شعر گویند که نقرب خورشید سپهر

اخر

هر چند روز بیکر مه میشود نزار اما دقیقه ایست که بر عقل روشن است وان
نقل را چو در نظری بست اعتبار زنعل بر طلیعه ماه آورد گشت
رخشت چو بر کنار ره میدان کند گذار و آنچه در پنج بیت باشد مثال
وقتی که کم شود ز سر تیر شان خود روزی که بگسلد ز دل پر دلان
روان ولک آب میخنه که سنان است نام او ز نیش حمله در گی
جانها شود روان تو در میان لشکر چون مور سعید هر یک چو مور بسته
بفرمان تو میان دریا زی ز کنار ره چو شیران خشک چو کوپال
بر زمین زنی و باک بر زبان لک لحظه کس نیارد پای تو جز رکاب
و زان روز کس نگیرد دست تو جز عنان و آنچه در شش بیت باشد شعر
صبا تعرض زلف بنفشه کردستی بنفشه سر چو برآورد این تمنا را
حرمت عارض گل در گرفت و لاله شکسته نشد بنامیه ارزانی شست
این دو معنی را چو دید نامیه کاین یک روز وقت ز رشک او مشاطت
نمود بند رند و تعدی را زبان سوسن و آزاد و چشم نرگس را خراج
نطق بادو داد و بهرا ینهی را چنانکه سوسن و نرگس الحق مثبت راهها

مرتب اند چه انکار را چه دعوی را بهار رخته گشت دو بیت دیگر
لب تست دعای حضرت دستور و صدر دنیا زاد نوعی دیگر آن آن
که در بعضی از بحور مصارع صدر ابیات از مطلع تا مقطع موقوف عجز
باشد چنانکه بیت گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان
باشد تا ملک جهان مدار باشد زمانه شهریار باشد باب
سیم در کلام زاید و مکرر در کلام زاید و بیان این چنان باشد که قایل
ذکر چیزی کند که قرینه آن را قبول ارزیز ذکر کرده باشد خفقان
دل و تنگ چشم و ساعد دست و شکسته و سیاه و گهربار
رزد زرکاری گر آید میان همه عمر خفقان دلها دور زمانش اندر زد
در این چنین حالت که بکردم ز ترسم تنگ چشم بچه روخنده زبان آور
اشب گفتم موی ساعد دست نگم اکنون که بکردم درآید حکم
ای کرده منزل بسته گستریده دام در دام حسن زلف تو دلهای
مادام جز غم زشوق حقه یاقوت خام تو بر گهرهای زرد کشته لؤلؤ
خوشاب واین نوع سخن احتراز اولیتر و بیان تکرار این صنعت

چنانست

چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی اکرر کرده اند در جنب یکدیگر یا قریب
یکدیگر جهت وزن یا جهت تاکید چنانکه قدح قدح بخور از خون
رز و زان میکش که قطره قطره چکیده است از دل انگور قطره قطره در بیت
میگرد و عدو زره زره مهرش افزون میشود روی تو با قمر سپهر اندر سر
کشیده وابروت با هلال کمان اندر کمان نهاده روی چگونه روی
روئی چو آفتاب موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تاب من که بلای عشق تو روز
بروز میکشم در رخ تو چو ان قمر ماه بماه بیکنم نوعی دیگر بیت در حلقه های عنقه زلف
تو ماجراست در گوشه های گوشه چشم تو داوری است و شاید
چنانکه دارم گلها زرخ چندان چندان با گریه تو لب گفت نه خنده کنان
نه خنده کنان هر در و گهر که بود زرین بسته و آن در و گهر که بود
دندان دندان باب چهارم در مغلطه و استفهام این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیتی لفظی آورد که محتمل نفی و اثبات باشد بیت هر آنکه مهر
کله مه دولتش قرار گرفت روا بود که تحمل کند جفای هزار
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

و شاید که بنوعی ترتیب باشد بیت در مشک باش دلم گر گرفت جای ° صومعه
خدای را بده للفاف جانش نیست ° ای منعم در صحبت جانان که جان آن امیدوارم
گر نجوراست این دمی اگر کز نبودی بادرم ° و شاید که در محل تعجب گویند
بیت ای منعم یا رب در این حضرت تکلف خود میکنی ولان توئی یارب در آن نشینند
تکلف جام شراب ° ای توئی با سرو لبت ز برخار آمده ° یا ملک در صورت
انسان تکلف آمده ° و شاید که متضمن تحقیق حال باشد گویند که
آن جان جوان با تو چنان است ° گویا که چنین بود تو گفتی که چنان
نیست ° گویند که یا تو آن نیست که بود ° لازم است که آن نیست که
با ما بودی حقیقت استفهام نیست به محل مختلف و اعداد آن نهایت
ندارد و مغلطه لازم است که شاعر بر سبیل مطایبه بیتی گوید که سامع
تا لفظ آخر تصور مدح کند چون بیت را تمام بخواند معلوم شود که ذم است
چنانکه در شهر کسی نیست که می نخورد ° للانی و محتسب که ما نیز خوریم °
و شاید که در هر دو مصرع نیز واقع شود الحق آن مطرب گرچه زند
ساز نیکو لیکن این خاصیت که ناخوش خوانست باب سیم در آن

العکس و این صنعت بر سه نوع است لازم است که شاعر
مصرعی گوید که اگر نصف آخر مصرع بر نصف اول تقدیم دهد بیتی شود چنانکه
مده حیات باده قدحی که نوش کردی قدحی که نوش کردی مده
حیات باده تو اگر نجات جوئی تو اگر نجات جوئی ز الم نجات ساقی
بهری دل جهانی تو بدین سخن که دانی تو بدین سخن که دانی ز بهری
دل جهانی سر عاشقان نجویت بنانی جهت سگان کویت جهت
سگان کویت سر عاشقان بنانی و شاید که غیر این هم واقع شود
چنانکه گر زانکه برافرازی آن شمع شبستان را چه نیکو لان شود
دیگر همه تابان را حالا که شود رسته بنما رخ گلگون را تا غنچه شود خندان
بگشا لب خندان را زغیبر پریشان تا جمع شود دلها بگشای
شبی از رخ آن زلف پریشان را ° میل لبی طوبی دیگر بگشته
رضوان ° در روضه اگر بینند آن سرو خرامان را ° گر زانکه گشائی
لب در پرسش ما روزی ° تشنه شود آب چشمه حیوان را ° هر چند
عزیز آمد جان من سودائی ° در حلقه سر گیسوش ° قیمت نبود جان را °

نوعی دیگر آن است که مصرعی را بدو قسم کنند و هر قسمی را مقدم و موخر کرار
کنند باز مصرعی شود چنانکه ساقی قدحی ده ده قدحی ساقی
پنهان چکنی باده باده چکنی پنهان باش ای دل با مطرب با مطرب و باش ای دل
بیا این طلب و خلوت خلوت طلب و بستان نقل از تو دمی از من لب آن
قدحی پر کن نقل از تو دمی از من نوعی دیگر آن است که مصرعی را
مشوش تکرار کنند آنکس که ترا فروخت یا رب چه خرید وان کس که ترا خرید
یا رب چه فروخت **باب ششم در مستزاد** و این بر سه نوع است **نوع اول**
آن است که بعد از هر مصرعی چند لفظ بیاورد که آخرش مسجع باشد
جهت تمامی سخن چنانکه آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت
شاهی در غلغل بلبل چو خبر یک صبا را جز ناله و آهی هر چند تیم لایق
درگاه سلیمانی نبود نیم هم کز راه ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی
پر دل از آن ترک زره پوش ندیدم یک لحظه جدا دو گوشه کشته از راه نگاهی
همه ارا هر لحظه سیاهی بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است بر روی
تو هم کیسو حیف است کم خانه بود ترک خطا را هندوی سیاهی تا چاه زنخدان

دلش

تو تشنه بلب چاه ای یوسف ثانی صد یوسف گم گشته فزون است یکی را
در هر یک چاهی گر زره از پی تو روی تو ببینند یعنی که کواکب برون
زنند سر از فلک مهر ضیا را خورشید پناهی زاری و زر و زور بود چاره عاشق
یار رحم ز معشوقه و ما را نه زر و نه زور و نه رحم است شما را پس حال تباهی
اندام تو در بند قبا حیف نباشد دل را که بسوزند از رنگ گل و لاله برآب
جان را در غنچه کلاهی از عشق من و حسن تو گر زینه نشانه از آن چاه زنخدان
بر معجز عیسی نبود دست عصا را حاجت بگواهی **مثال دیگر** بس نیست که
گویند زمن لاله ترک خطا را گر رفت خطائی بار آری که داریم توقع ز تو
یارا با وعده وفائی سند از نام من دلسوخته قفل بر آتش جگر کاش دل از
دانه مسکین تو ما را در دام بلائی امروز منم از خم ابروی تو در شهر ... تو
هلالی تا دیده ام آن صورت انگشت نما را انگشت نمائی بارزای کج جان
در قد تهمت بازم و جان را درهای سند است جان می بنهد دست تو
من بسپرد پا را چو بتان ها در شهر شما قاعده باشد که بپرسند از حال جوانان
آخر چه زیان مملکت حسن شما را از پرسش ما تا چند خلاف فی لی بطرز خوش

گوی در پرده عشاق بنواز زنان من بی برگ نوا را از بانگ نوائی زین
پیش پنهان چند توان داشتن آخر درد دل غم هجران دانم که
سرایت کند این درد نگارا بکرور بنی تو نوع دویم آن است
که بعد از هر بیتی جهت تمامی سخن دو لفظ بیاورد که آخر او سجع باشد
چنانکه هرکه رخ بر دل افروز دید در سر زلف تو هست دل بدو در آویخت
بوجه حسن فتنه باشد در آن روز بیم هست از دو کاشانه من فتنه ...
باده بیست مثال دیگر تا هجر تو بینش وصالی باشد گذشت زمانه
چنان باشد از دامن وارث چه بینی کمر بسازم را ورزانکه ترا
ارزین و با باشد در گردن من وی حجه ام آن خیرت سر و
آبی بگیرشته از سر گرو منی میگفت بچشم که مردم دیده تو سقای
ریم آب زنا گفتم بچشم و شاید که الفاظ مستزاد و بهان قافیه باشد
صد حلقه عنبرین سنبه انده زبند دل را برای فتنه در دوش فکنند
پایم دل و این دل سوخته را بر هر که نهادیم دل از ما برگیرند بار بسند
نوع سیم آن است که مستزاد را نیز خوانند که بعد از هر بیت نیز بهان بکر یاشی ...

چنانکه

چنانکه هرگز دل ما از تو بکامی نرسید وصلت چه رسید هجر بجی می رسید
در دولت ها بدست او بارنداد هرگز نفسی به پیش ما ننشستی
تا در پیش از او خوانه غلامی نرسید بر خیز و بیا که خواجه آواز رسید
داد باب هفتم در تسبیع مسبع آن است که هفت مصرع باشد شش مصرع در مقفا
و یکی خارج قافیه و شاید که بعضی از مصارع لفظین باشد چنانکه باید
گه بتری چو من طاق ز جفت از زنانه او دوش نخفتیم و نگفت
او زنانه همی کرد و منش میگفتم زان زانکه غمی بود که نتوان گفت غم از دل خود
نگفت نتواند رفت این طرفه گل که کار را بشکفت نه زنگ توان زدود
و نه بوی نهفت و شاید که دو مصرع او خارج قافیه باشد مثال کس را براه او جز ...
یارای سخن گزین بر برد بران بهای سخن و ش را سر عجز و خاموشی ...
حالی با دل گفتم گرت بود جای سخن از من سخنی بگو در اثناء سخن
دل گفت بوقت وصل ما را بیار چندین نظر است که نیست پروای سخن
و مثمن آن است که در هر بیتی هشت سجع آورد چنانکه مثال ساقی المدام الی حسن
لبی لاله فام باده بده زجام که من درین مقام زنم کب نفس بکام که

کس را ز خاص و ز عام درین منزل ای غلام مجال قرار نیست چو خواهی همی
نشست تو با عاشقان است زبان وار باش نیست تمکن خلق را شکست
ز دنیای دون پرست بیک ره نشوی دست که دنیا و هر چه
هست در وا باید از نیست باب ششم در تلمیح و الحاق و در بیان تلمیح آن است
که شاعر در بیتی گوید یا رب آن ماه است یا رب کیست یا روی است یا سمن
یا رب آن قد است یا طوبی است یا سرو چمن طلعتت ماه است گیسوی
تو شب قامتت سرو است و ابرویت کمان طلعتت ماه است و خطت
عنبر و گیسو شب است قامتت تیر است خالت مشک و ابرویت کمان
و بیان الحاق چنان باشد که شاعر در آخر ابیات از گفته دیگری
بیتی را چنانکه ذکر قایل نکند بیاورد جهت تکمیل مقطع و این نظیر از قبیل
تو از روی خاطر است در هوای سنبل عنبر نشین باد صبح سکینه هر شب
شام جان پر از مشک ختن بر گذرگاهی که باد صبح غماری کند
کاروان مشک را مستور نتوان داشتن اعیان مملکت بتو دار نیم چشم
لطف درین سینه جای نظر کن یک ذره نور کم نشود آفتاب را ذات تو گرا

نظم مهر اگر کنه کر بر دولت نظر کنم از کار رو و بیت خاشاک نیز بر دل ما یکدر کند نقاب
هفت اقلیم سر سلطنت انکه سلطان سلاطین است ز روح امده خطاب رای تو
تا سایه بر عالم کاری بر آمدم بوضوح نبود مشغول شد دولتم با اتفاق آن جناب دولت
گفت بر دو شم که فردا بامداد بلطف او نباید حرف کنم در جواب آفتاب ازل زد
در جهان سنگ را خوشبختی امروز شیخ چو باید سنگ عذر آفتاب باب نهم در تسهیل
دار کن بر چهار نوع است نوع اول آن است که شاعر در مصرع صدر بیت لفظی تکرار کند
همچنین تا آخر ابیات سب روزگار است دایم در خدمتش فارغ از رنج غنای روزگار
روزگار روزگارم تیره کرد تیره باد روزگار روزگار نوع دوم آن است که شاعر در مصرع صدر
چند چیز ذکر کند که در مصرع عجز هر یک بچیز دیگر مخصوص گرداند همچنان تا آخر طفیل و خال
خط و زلف آن پری پیکر عبیر غالیه عنبر عبیر و غالیه و عنبر اندر لطف را
عندم بنده چاکر عندم و بنده و چاکر شد آن مه را و ندیم و عاشق و غمخوار
نوع سیم آن است که شاعر سر رباعی یا پنج رباعی گوید که ترتیب و ترکیب آن موقوف یکدیگر باشد
خود را ز خط و لب تو ای سیمین بر با آتش و آب میزند عود و شکر با پنج نکته که ندارش با دام
در پوست غنچه غنچه جگر از آن بنا کاه شده از خشم روانش بر دار
کشیده چون دم ز هوا داری تو میزد باد شد شد دهان غنچه از هم بر بر

تا خار رو خجل میان بستان کردد ° وز خنده سرو خود پشیمان کردد ° لب بر دوزد
و دهان به بندد و غنچه جائی که نبایدش که خندان کردد ° نوع چهارم ° الف آنست که قابل [illegible]
که معنی مطلع تا مقطع موقوف یکدیگر باشد چنانکه ° قاعده بحث مرا اینست که تو ° التفات [illegible]
سوی من سوخته دل ° بر من اینجنت [illegible] اینست که تو جور و بیداد و جفا [illegible]
عادت سازی ° پس زین شیوه مرا گر چه یقین است که تو ° خون عشاق بریزی و جهانی بکشی ° زاهد شهر [illegible]
گوشه نشین است که تو ° ز خدا شرم نداری ز کسی [illegible] نیست ° نو برآنکه به شهر [illegible] است که تو °
[illegible] جور و جفا [illegible] ° تا نجوی [illegible] است که تو ° تا بکی در غم [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] نیز چنین [illegible] است که تو ° نوع پنجم در بیان این صنعت نیز دو نوع است نوع اول آنست
که شاعر رباعی [illegible] کند که هر سه قافیه او اول مصارع بر روی [illegible] و باقی الفاظ [illegible] مصرع [illegible]
چنانکه ای دوست که دل زنده بردار ° نیکوست که دل زنده بردار ° دشمن چه شنید [illegible]
در دوست که دل زنده بردار ° [illegible] که عاشقان روان جان بازند ° در خواب که عاشقان روان جان بازند
گر خیل خیال تو [illegible] ° در خواب که عاشقان روان جان بازند ° نوع دوم آنست که شاعر قطعه گوید که اگر الفاظ
مصارع [illegible] را ردیف [illegible] را بر تقدیم قافیه دهد چنانکه داد مردی و عدل و [illegible] باد ذات سلطان
ابو الفوارس [illegible] وارث ملک جم باد در دهر ° ذات سلطان ابو الفوارس باد ° نوع [illegible] سزای تاج و [illegible] در دهر
معز الدین [illegible] ابن حسن باد ° همیشه تا بود افلاک [illegible] ° معز الدین ادریس ابن حسن باد ° [illegible]
تفریع این رساله آنست که ارباب طبع سلیم و ظرفاء [illegible] قریحه مستقیم ° در حین مطالعه اگر از رشته [illegible]
[illegible] نامه با [illegible] و جهی ادراک کنند [illegible]
کاتب را [illegible] دعا [illegible]

۲۲۲